در دل از غم نفس ... چون گلزار را
شاید که سوزی برد وشنام گل این خار را
افکنده ... سوز ... عجب
گر باشد از آه من پیچیده شد زنار را
کار جان عشوه گر بازی نماید سر بسر
آنجا که بر اهل نظر حسنت نماید کارها
چون از بیاض ... نقش غفلت آید
سازند تعویذ جنون صد رنگ ران طومارها
شمعی تو در هر محفلی یاری تو در هر منزلی

شد ... از غم حزین
سر زده ...
ای از خوبان ... تنگ دل ... شغل
بیرون ز ... حسن ... زنار را
زار دی چون برگ سمن ...
آب لطافت ... با آتش رخسار را
از لعلت ای کان نمک ...
پیوسته تسبیح ... در حلقه زنار را
یکبار بسوز و هر دو ... بارها

آه کامشب بی دوام خوابی که می‌سوزد مرا
خون دوام جام ... تابی که می‌سوزد مرا
صحبت گرمی که دارد سرگرانم همچنان
دیده‌ام زان ترک آدابی که می‌سوزد مرا
از کجا بر خاستی امروز سرو من که باز
دارد آن رو همچو گل آبی که می‌سوزد مرا
در نماز عاشقی ... طاق ابرو ز

می‌تپید از خون دل ...
هر دم از کلکت ... تابی که می‌سوزد
آه ازان جادو که چون می‌آورد ...
نکته ... آدابی که می‌سوزد
تشنه لبم بر لب آبت نخورد دم ...
دارم اکنون در جگر تابی که می‌سوزد مرا
حالتی دارد ... بی که می‌سوزد مرا

بترانه ندیمان توان ز دل ...
چو بود غم تو در دل طرب چه سود ما را
بنوید آب حیوان دل مرده ...
تو ز عمر و حسن بر خور که بوس غم تو ما را
بنظاره تو دود از دل عاشقان آمد
چو سپند سوخت آتش چه غم از خود ما را

بنمای رخ و جادان که ...
چه کسیم ما چه باشد عدم و وجود ما را
سخن ... عاشق ...
چه سپند سوخت آتش چه غم از وجود ما را
چو نوای نی فغانی دم جانگداز باید
... چو بکند عود ما را

تازگی کند ز تو آن رخ همچو لاله را
تازه کند بیک نفس داغ هزار ساله را
پیش تو سرو لاله را جلوه نازکی رسد
خیز و بعشوه حلقه کن بر گل تر کلاله را
تا رخت بنفشه گون فتنه ...
ماه دو هفته گرد رخ ... بسته هاله را
خون هزار بی زبان در دل و دیده شد گره
غنچه بدین شگفتگی گو ... رساله را
بر شکنی چو بگذری سوی فغانی حزین

کشته ... ساله را زنده کند ...
چاشنی ...
هر قدمی که می‌نهی ...
... غزاله را
بس که چو ابر ...
... لاله را
سرخ ...
... پیاله را
آه گر امتحان کند ... ناله را

بر دل فزود خیال تو داغ دگر مرا
افزود ... چراغ دگر مرا
هر روز ... غم ...
بیرون برد ... دگر مرا
این دم ... رقیب ... فغان
زین خوبتر کجاست فراغ دگر مرا

هر جام ...
... تازه ... دگر مرا
...
... دگر مرا
دماغم از آن گلشت فغانی ...
... دگر مرا

عشقت مدام خون جگر می‌رسد مرا
در ... دگر ... مرا
داوی جواب تلخ ...
خوش ... که شکر می‌رسد مرا
در دل ...
این ... تر می‌رسد مرا
این آه سوزناک فغانی ...

صد ره ...
غافل ... می‌رسد مرا
...
چون بیندم ... می‌رسد مرا
با آفتاب ...
آبی که ... می‌رسد مرا
از روزگار رفته خبر می‌رسد مرا

... تنگ ... قبای تنگ ترا
که داد زیب دگر سرو لاله رنگ ترا
... لیلی ... شکست ...
... دل ... سنگ ترا
لطیف ...
...
...
نوای ناله فزون ... چنگ ترا
... روان ... را
نگارخانه چین ...

... که حال تو ...
... ترا
هزار ... نظر
... خدنگ ترا
...
... رنگ ترا
نهفت ناله فغانی ...
... ترا
بیا ...
نثار ... ساقی سیمین را

ای سرایم تو حقی زه کشی را
نسخه سحرسامری کاغذ تو شد
در طلب [illegible] کاتب آن چه شد
کیست نعانی چنین سیاه نامه

ای لب تو خطه کلام قدیم را
چرخ اثر تا شرف از گوهرت یافت
قول تو هر کجا که دلیل آورد فقیه
روی تو در سلامت خلق است آن سخن

بس نمی آید هلاک دوستان خوب را
استخوانم طعمه زاغ و زغن شد در فراق
ذره وارم دل بود از مشتغبد آفتاب

تو همه بر دو کل ساغر لاله گون مرا
ای تا صلاح را نکهت کاشته شد [illegible]

[illegible] بر روز عیش دیده ما
ستاره تیره در طالع زبون قسمت نگران
شکست رونق بازار کسب ذمیا

ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سرای را
گر نگر شمه سرو پی نگس سرمه سای را
بس که رمز آستخوان طعمه هم همای را
تا زبان عارفان وصف کند خدای را

باعث رسوم شرع تو امید و بیم را
در سم بریخت آنهمه در یتیم را
دیگر مجال بحث نماند حکیم را
روشن بود چرا آینه طبع سلیم را
بر حرف زلف و خال معانی قلم کشید
ذره سیل مهابا نیست محبوب مرا
این مسیحا گو نظر کن صبر ایوب مرا
عاقبت جای کشد سررشته [illegible] مرا
چون نعانی چند حرفی سوخ چو ایم نوشت
از کلاهی ز نیرس دیده جنون را
من که خراب عاشقم باد حواله خون مرا
ستر چون نعانی این [illegible]
چه سنگ بود که آمد برآ [illegible]
بقر نها توان یا نعمت [illegible] ما
چو آفتاب تو طالع شد از [illegible]
تو دوست با من نعانی [illegible]

آینه وار یافته یکنظر از جمال تو
غایت و شکریست اینکه چو طایر حرم
تیغ زبان عارفان تنگ گرفت بیجان
من ز کجا و حالت صوت سماع بر روان

از ازل عظیم داشته شان ترا خدای
بر شاهراه عقل نهادی چراغ شرع
داره چنان دمی که به سجده فرو برد
آن دم که خرد داشت آن سال ماسبق
ورد و فتر تو خواند الف لام میم را
تو بر روش خلق انسی از تماشا میکنند
دست به تیغش ز دم از بیکران کشیده گرفت
بیشتر شد از نسیم وصل آشوب دلم
گرچه کس بیجا نخواهد مکتوب مرا
بوده هوای گلرخ میل دلم بوی خون
بر نقشم زنی بسر سنگ ملامت گر
چرخ کبود گو مده اطلس [illegible] مرا
تو در سر روی ز ره دگر نه بر [illegible]
زمان خویش گرد چنانکه نقش نگین
[illegible]
[illegible] کرده ما

دل که ز [illegible] جان جهان ما [illegible] را
بر در کعبه ره وصی زند بر ره پای را
عشق تو میوه میدهد شجر [illegible] را
گوش نهاده ام این زر و زر دری را

دانگاه بر فرشته عرش عظیم را
تا خلق می برند ره مستقیم را
تحسین خطبه تو عصای کلیم را
در گلشن تو گشت کرامت نسیم را

کس ندیدست و نه بیند ماه محبوب مرا
با وجود آنکه سیادت مطلوب مرا
بوی پیراهن بالا گر دید یعقوب مرا

خامه که خود گل آمد [illegible]
از هوای بری [illegible] را

بی بسوی تو باز از شکاف سینه ما
در آب و آتش اگر افکنی سفینه ما
ملال حضر بود حرم کینه ما

استاده ام بکشتن و آن تیغ ...
القصه روزگار عجب رنجم آزمود
بر گز نمی سایه سنگ پریوشان

دارد زبون به تیغ زبان طعن گو مرا
آمد بجان شکست ز سنگ ملامتم
دیگر حریف رشک جگر سوز نیستم

زبسکه داشتی ای گل همیشه خوار مرا
بسی امید بدل داشتم چو روی تو دید
دعای خود که چو دیدم تا تو برگشتی

چندم خراشی از سخن تلخ سینه را
صحبت رود پیاله می بحر آفتاب

ای زابروی تو هر سو فتنه در جوابها
بسملم زان چه سنگین گر چه در جنگ بلا
در حریم دل برای سجده ابروی تو

چشم از دو جهان بست تماشای تو مارا
رفتی و سراپای ترا سیر ندیدیم
تا چند بفردا کنی کار دل ما

روزی که دل ز جان شود و جان ز تن جدا
در بیستون ز صورت شیرین جدا نبود
در مصر جان ز گریه کنعانیان هنوز
گر جان ز تن جدا شود و تن ز جان چه غم

در بستان روم تا حال هر شیدا شود پیدا
ز سیل فتنه چون سازد وطن افتد خود بر کشتی
همای فرخ ... من

از هیچ باک نکرده ام از ... ملا
در بوته محبت ... ما
خانه شد جدا به ... بلا
چندین جریده شعله کشیدم ز ... ام
بستان بخراج ... از دست مرا
دوران اگر کند کمان ... مرا
منشین بغیر یکش ای تند خو مرا
رو چون سوی نشاط فغانی ... باز
ماند پیش کسان هیچ اعتبار مرا
ز دست رفت و نیامد هیچ کار مرا
شدست دشمن جان آنکه بود یار مرا
بشهر و کوی فغانی کسم نمی باید
آرا تاکه ... آبگینه را
ساقی بیار باقی نقل شبینه را
ستانه آمدی کنار محیط فیض
فتنه را از چشم جادوی تو در خوابها
دارم از دست غمت در رشته جان تابها
بسته ام هر گوشه از خون جگر در بابها

کرد از همه بیزار تسلی تو مارا
داغی به جگر ماند ز هر حلقه تو مارا
حسنت ندهد وعده فردای تو مارا
هر دم چه خراشی دل احباب فغانی
هر یک جدا ز عشق تو سوزند در تن جدا
هر پاره گر شد ز دل کوهکن جدا
یوسف جداست غرقه بخون پیرهن جدا
یارب مباد درد تو از جان من جدا
از گرد خانه تو فغانی جدا شد
نهفتم قدر خود تا قیمت یاران شود پیدا
دران طوفان سرانجام سبکباران ... شود
که استغنا ز هر یک زین ...

دایم به جنگ معرکه ترخان ...
سنگ مزار عشق فغانی دل منست
درمانده است مهره عقلم ببرد عشق
آری ببین شدم عَلَم ... بلا
از بخت شور و تلخی عیشم خبر نداشت
خیال جان شدم که ز آتش بگوشه
یار چه کینه داشت بمن دشمنی که او
ره بسته از خیل اغیار چاره مرا
محبت اگر ... از میان ...
هنوز سوزدم ... داغ تو دل
نه من ز سنگ جفای تو ...
که نیست بی مه خود هیچ جا ... مرا
انگیز خار خار دل ریش عاشق است
در کشتن بحرف ... قلم ... نیست
پرکن فغانی از در مکنون سفینه را
عارضت آبست و لب آب و کرا تابها
مطربان بزم عشقت راز سوز عاشقان
ای مه خرگه نشین شبها فغانی در خیال

این دیده که ما را به تو سرگرم چنین ساخت
گشتی همه را از سخن تلخ نه این بود
مایم تو دیگر سخن غیر چه گویی
بس کن که سری نیست بسودای تو مارا
و امیست جعد پر شکنت گر ز بیخ تن
گر خون رود ز داغ هجرت غریب نیست
من چون زیم که هر نفس آتش ...
یک جلوه گر ز شمع جمالت شب وصال
بلبل کجا شود ز حریم چمن جدا
... شاید که بردارد ز روزی کار ...
... در جامه من سجده ...
در معشوق ... ابرو

... ز ساغر بلا
دیوانه ام ... ملا
از گفتن بچشم تو در ...

آن کز فدای خواست بعد از آن مرا
کس بنگرد به نیک و بد از هیچ سو مرا
شد رهنمون بدیدن آن فتنه جو مرا

بخوابم آمد و بگرفت در کنار مرا
گهی که لاله دمد از سر مزار مرا
که در فراق چنین ساخت روزگار مرا

دادن دست باد گل عنبر سینه را
مالوح ساده ایم چه دانیم کینه را

من چنین لب تشنه و چون گندم ز ... آبها
گشته آتش بار در رگهای جان ...
صحبتی بس گرم دارد با تو دریا ...

هم سوخته بیند بسته پای تو مارا
امید بلبهای شکر خای تو مارا
پروای کسی نیست ز پروای تو مارا

دارد هزار سلسله در هر شکن جدا
آواره که بی تو شود از وطن جدا
میسوزدم ... جدا از سخن جدا
افتاده پیر تو نیست سر انجمن جدا

که نقد زاهدان از جنس میخواران شود پیدا
گذارم گر عذار لاله رخساران شود پیدا
هزاران قید در کار گرفتاران شود پیدا

رسید مژده [illegible] چو شبنم   کرم کرد برای تو خواب شیرین را   صبا چگونه کشد پرده داری حرمی   که راز دار نبود از شمع بالین را
به دوستان تو هستند طالبان [illegible]   به تیره آه فرو آورد پروین را   چه طوطیم به سخن کیست با تو گفت   که طوق گردن من ساز دست گیرین را
هنر فضیلت مردست جای کسی ورنه   نگین و بهار زرین به فخر شاهین را   [illegible] اگر به چشم [illegible]   که در کنار کشم آن نهال نسرین را
جان که آرزوی پابوس شاه [illegible]   نه دوست [illegible] اورین را

نه هوای باغ ساز و نه کنار کشت ما را   تو به هر کجا که باشی بود آن بهشت ما را   نه بشد ره نکویت چکنم چه سازم   همه گل شد و به سر ریخت خشت ما را
به گل سرشته ما [illegible]   چه بلا خبر باشد چنین سرشت ما را   فلک دو رو چو برباد غم [illegible]   به کتاب نیکنامی ز چه نوشت ما را
[illegible]   غم عاشقی بیاید که بخود نهشت ما را   چو تو کافری ندیده [illegible]   که بود هیچ در دل هوس کنشت ما را
تو بدی به رفعانی به کسی گمان تهمت   که گواه حال خود شد حرکات زشت ما را

در طاعت و عشرت لقرار است دل ما   هر جا که رود همره یار است دل ما   ما آینه حسن ترا تیره نخواهیم   بر خیز اگر از تو غبار است دل ما
دارد نظر هست بسیار عزیزان   هر چند که در دوست تو عارست دل ما   باد از شرف صحبت دیدار محروم   کردم غم آغوش کنار است دل ما
روزی هدف تیر بلای شو این دل   ویرانه مگردان که حصار است دل ما   بر حرف دل ما منه انگشت ملامت   ای مدعی اندیش که خار است دل ما
هر پاره این قلب یکی جوهر دیست   بگذار و مسوزان که نگار است دل ما   از غلغله سینه پر جوش فغانی   آسوده ز گلبانگ هزار است دل ما

ای ترا با سرو و گل در جلوه پنهان رازها   سرو را در سایه قد تو سرفرازها   بسکه بیخود اند دلها [illegible] نفس   بلبلان را در گلستان نهان گرفت آوازها
تا چرا [illegible] رعناهای حسن تو   گل باغ میکند از روی چون گلزارها   جانم از تن میرود در دم ز شوق روی تو   بر سر آتش بود پروانه را پروازها
گلشن کو [illegible] احسانات باز   بر گرفتاران دل بر گو سنگ اندازها   در ثنات [illegible] فغانی [illegible]   در زبان آتشین شبها که شد دمسازها

زهی [illegible] حوالها   وصال تو عمری هزار ساله ما   ز آب دیده پر از سیل خانه مردم   رسول اشک چو جوشش آورد رساله ما
[illegible]   چه بود [illegible] ناله ما   دمی که بر سر خوان وصال مهمانیم   فلک ز رشک تلخی دهد نواله ما
[illegible] چهره زرد [illegible]   بعشوه گفت که یک جرعه از پیاله ما   چو گفتمش [illegible]   شکفته گشت که رخسار همچو لاله ما
دریغ و فغانی که از نعیم وصال   نوای [illegible] حواله ما

صبحست جلوه داده [illegible] لبها   روی نگار [illegible] گلها را لالها را   در هر کنار جوی افتاده [illegible]   مرغان بلند کرده آهنگ نالها را
در حلقه [illegible] دل   مستانه باز کرده خوبان کلاهها را   [illegible] خورده [illegible]   گلها نثار کرده از شوق [illegible]
[illegible]   چون [illegible] تکلف [illegible] را   بلبل چرا نگوید این نکتهای رنگین   در حسن [illegible] گلبن [illegible] را
[illegible]   [illegible] قبالها را   [illegible] جرعه [illegible]   نوشند و آب بخشند زرین پیالها را
در شاهراه معنی [illegible] غزل فغانی   دامی دراز کرده رنگین غزالها را

گر به شمشیر جفا [illegible] سینه ما   همچنان مهر تو در [illegible] کینه ما   رقم مهر [illegible]   [illegible] نقش خیال تو بر آیینه ما
[illegible]   [illegible] باش [illegible]   جای [illegible]   [illegible] آیینه [illegible] ما
[illegible]   خون [illegible]   [illegible]   آتش [illegible] بشبینه [illegible]
[illegible] فغانی [illegible]   [illegible]

آنم که سر [illegible] از خنجر [illegible]   [illegible]   [illegible] تسلیم [illegible]   [illegible]

تو سنگدل شدی و شمس باز خون تیغ
نظر نظیر نباشد اسیر بند ترا
بهی که از کف یوسف غبار حسن بود
کنند وام ز سیم عاقلان کلاه خور
پری باین افسونگری نمار و تاب
شکسته شد دل و شاد است جان خسته ما
گذشت کوکبه صبح وصل منتظریم
رسید خواب خوش از چشم ما و هست خیال

مدام چهره گلگون شراب لاله گون بادا
چو بکشائی لب از بهر جنون را اضطراب
نمیگوییم که از دل خار خار غیر بیرون کن

از عمر بسی نمانده مارا
بهر سود و زیان که بود دیدیم
ماییم و دل رسیده خود

دلگیرم از بزم طرب غمخانه باید مرا
خواهم که افروزم شبی شمع طرب در کنج غم
بی صحبت شیرین لبان تلخست بر من زندگی

کار دل از پهلوی دلدار بکشاید مرا
بسکه دل تنگم اگر گویم غم دل با کسی
از سخن گوینده بخیزد سخن بکشای لب
زهی سرسبزی سرو بلندت تاج شاهی را
خط سبزت بخون عاشقان مهر قوت آخر
سحر که چون نجم زود جدا ای همدم گم گردد

ای برده دلم ز وعده خلم داغها
... دامن پیراهن که بود

که رفته بود بخور دار عود و آب مرا
بنازکس نبود دل بسیار سند ترا
هزار بوسه زند جلوه سمند ترا
زهی جنون که کمند ارم خم کمند ترا
که رند زیر بر آتش نهد سپند ترا

ولہ

کجا زیست جدا از دل شکسته ما
که باز جلوه کند طالع خجسته ما
که آرمیده شود چشم خواب جسته ما
ز خاک و خون فغانی هزار لاله دمید

ترا خوبی و مارا گرمی مهر تو افزون بادا
ز لعلت هر تبسم سحر و هر گفتن فسون بادا
همی گویم که غارت از دل غیرت برون بادا
بزم خانه چشم فغانی چو نگه بجامی

بیش از نفسی نمانده مارا
دیگر هوسی نمانده مارا
پروای کسی نمانده مارا
بس آه زدیم چون فغانی

من عاشق دیوانه ام ویرانه باید مرا
لیکن ز دیوان قضا پروانه باید مرا
از جان به تنگ آمد دلم جانانه باید مرا
همچون فغانی آمدم از کعبه در سوی مغان

یا رب بود تا گره از کار بکشاید مرا
گریه سیل از دیده خون بار بکشاید مرا
تا زبان بسته در گفتار بکشاید مرا

ولہ

فروغ از لمعه مهر رخت شمع الهی را
دل آشفته هم سیداد و دل برگواهی را
آه سرد بنشانم چراغ صبحگاهی را
چه عذر معذرت خواهی فغانی چون تو ...

شبها در انتظار تو سوزم چراغها
ای بوی خوش که رخت معطر دماغها
از شوق آهوی تو فغانی ز دیده رفت

شکسته دل چو فغانی تلخ کام شدم

ولہ

شکر لبان بمروا بهر حدیث تو گوش
بوعده صبر نکردیم و تلخکام شدیم
نگاه در کمر لعل و تاج زر بکنی
صبا ز مجلس گرم تو داستان گفت

ولہ

چو روز حشر بر آییم سر ز خواب اجل
نشست آتش دل چهره برفروز ای شمع
هزار دسته گل بسته شد بخار تره
همین بود ز رخت باغ تازه دسته ما

ز جام مستی جرعه کز لعل نوشین چاشنی گیرد
دل کز حلقه زلف تو آزادی هوس دارد
فغانی و ناله موزون من کز دل برون آمد
دل روشن چراغ راه و شوقت رهنمون بادا

گو روی زمین بگیر آتش
رفتیم چنانکه بر دل کس
بهر چه درین دیار باشیم
فریادرسی نمانده مارا

از دولت عشق و جنون آزادم از تدبیر خرد
شاید که بینم عالمی در خواب شیر اجل
بی آن چراغ چشم و دل شبها مقیم گلخنم
پیمان شکستم ساقیا پیمانه باید مرا

گر مرا بردار بندد یار بهر امتحان
بسته زنجیر زلفت شد دل افکار من
بند بندم شد فغانی بسته زنجیر شوق

ولہ

ز شوق لاله رو بودم آتش در دل
چه شد ده که فغانم گریه بیدم عیب ایام
رخ زردم اشک جگر گون تازه میدارد
که بند حیرت حسنت زبان عذرخواهی را

بس که آتشین بهوای تو خاک شد
عیشت مدام باد که بستان بزم تو
چندانکه یافتند نشانش ز راغها

گرفت دست زروی شیشه گلاب مرا
چه لطف داده خدا لعل نوش خند ترا
بکش بنار که نشنیده‌ایم پسند ترا
چه احتیاج بود دست بلند ترا
که جان گداخت فغانی و درد سند ترا
بعهد دوست شود باز چشم بسته ما
بود که شعله کشد آتش نشسته ما
نظر نکرد بگلهای دسته بسته ما

گرفتاران دل را نغمه و داغ درون بادا
گرفتار بلا و بسته قید جنون بادا
بگوشت خوشتر از صوت صدای ... بادا

اکنون که کسی نمانده مارا
کرد فرسی نمانده مارا
چون ملتمسی نمانده مارا

اکنون بر لب همدمی دیوانه باید مرا
از نرگس عاشق کشی افسانه باید مرا
شمعی ندارم کز طرب کاشانه باید مرا

کیست کان ساعت تیغ از دار بکشاید مرا
زلف بکشا تا دل افکار بکشاید مرا
خوش دلم زین بندها گر یار بکشاید مرا
کنار رخ جدا از داغش نیدارد سیاهی را
قرار است آخو بکرنانی مرغ ماهی را
سرشک ارغوانی گل بود رخسار کاهی را

چون برگهای لاله بر اطراف باغها
وا زند زاب خضر لب ایاغها

ساقیا بیدار گردان چشم خواب آلوده را
آنچه در گنج دو عالم نیست در میخانه هست
کشتی می بر در آر و رطهٔ خون شسته بردن

بسوی [illegible] نظر مهر نیست [illegible]
هزار پاره [illegible]
نسب تو نام [illegible] زمستان برد

[illegible] تیری نظر زم کنند [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] نقدر

هرگز نظر بکام [illegible] بوده ایم ما
آب حیات در نظار و مهر روان
[illegible] دوی و کیدیم اگر [illegible] بدیم

[illegible] اصاف [illegible] کینه خود را
دلم [illegible] ست و لب [illegible]
[illegible] اگر جمعیت [illegible] تو دریا بد

منور ساختی [illegible] خوبان محفل ما را
آب دیده خون [illegible] نیست
دل [illegible] ای طبیب عاشقان بشنو

سوز [illegible] شمع خوبان خانه [illegible]
مزن سنگ ملامت زاهدا [illegible]
چنان از باده [illegible] بیخبر گشتم

که [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible] محو تو

فغانی باده پنهان خور [illegible]
باده نوش و [illegible] خونبار را
تا نگاه [illegible] فرسوده را
[illegible] این پا بوده را
نامه [illegible] تحریر نیست

[illegible] غرور رست کج کلاه مرا
[illegible] نه پیداست برق آه مرا
بهر بهانه قلم زد خط نگاه مرا
چه ذره تو فغانی که لاف مهر زنی

نیست گناه اگر گشت عاشق نصیب ما
بس که بهانه ساختم گریه نصیب
بزم وصال گرم شد [illegible] فغانی [illegible]

خارج شو ای حسود که آسوده ایم ما
آئینه در مقابل [illegible] نموده ایم ما
قلب سیه [illegible] نیند دو دایم ما
دم در کشیده ایم فغانی [illegible]

[illegible] در غبار [illegible] خود را
[illegible] ایم در [illegible] خود را
[illegible] تاک [illegible] آدمیت خود را
اگر [illegible] فغانی [illegible] هستی

فروغ خانه [illegible] خورشید دادی [illegible]
که سر در گشته [illegible] آب [illegible] را
قدم چون رنجه کردی [illegible] دل
فغانی چون [illegible]

[illegible] خود را
اگر خواهی سلامت [illegible] خود را
که [illegible] خانه خود را
نیاز [illegible] میخانه
که ساخت تیر [illegible] آتش دل کباب مرا
کشاد نرگس مخمور [illegible] مرا
[illegible] خون [illegible]

نمیخواهد که گرد [illegible] کاروان شود پیدا
لالهٔ [illegible] گل [illegible]
گر گناهی [illegible] مستی [illegible] نیست
ای صبا [illegible] خاک [illegible]
بهر این [illegible] گردان [illegible] را

سحر که از جگر [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
فرشته [illegible] جنازه ام [illegible]
برو [illegible] پادشاه مرا

[illegible] شود [illegible]
[illegible] چون بود [illegible] گلستان
[illegible] جلوه [illegible] حبیب ما

زخم دل شکسته بالماس بسته ایم
کمتر [illegible] کمتریم ما
خود را [illegible] نموده ایم

[illegible] آسوده ایم ما
[illegible] غنچه [illegible] شکفت ای شاخ گل [illegible]
[illegible] شادمانی [illegible] آسوده [illegible] شد
دلا امروز اگر خوشحالی داری غنیمت دان
[illegible] حضرت [illegible] خود را

چراغ دیده [illegible]
خلاص [illegible] مستی [illegible] مشکل
[illegible] این ساعت که [illegible] خانه [illegible]

[illegible] خود را
تو [illegible] بزم اغیار [illegible] غیرت
[illegible] نگل

[illegible] عافیت [illegible] انتادم
غنیمت [illegible] فغانی [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] گریز
[illegible] که مست [illegible] کاشانه [illegible]
[illegible] خرام [illegible]

خیز و در جام شراب انداز [illegible]
اجر چندانی نباشد کار نافرموده را
این نمک بر دل [illegible] آسود [illegible]

که راه خانه غلط گشت خضر راه مرا
که گرد نافه [illegible] ریخت گرد راه مرا
تاب [illegible] نامه سیاه مرا

[illegible] هلاک خود [illegible] رقیب را
دل [illegible] طبیب را

[illegible] تازه نمک سوده ایم ما
[illegible] هزار بار [illegible] ایم ما
هر جا که بوده ایم چنین بوده ایم ما

اگر صد چاک سازم چون گریبان [illegible] خود را
چو خواهم یاد [illegible] غم [illegible] خود را
[illegible] ناکامی [illegible] خود را

[illegible] طالع [illegible] را
[illegible] حلقهٔ زلف تو [illegible] را
[illegible] کعبه [illegible] محمل ما را

[illegible] آه [illegible] کاشانه خود را
[illegible] خود را
[illegible] خود را

[illegible] منزل [illegible] را
[illegible]
[illegible] ماهتاب [illegible]

فغانی از کجا و حالت مستانه در پیری / با آنکه گرم دارد تحصیل علما را

خیز و چراغ صبح کن ماه تمام خویش را / شاغر آفتاب ده دست به جام خویش را
تا چو مه دو هفته ات بر لب بام دیده ام / سجده شکر میکنیم اختر بام خویش را
سنگ جفا چه میزنی بر دگران ز نازکی / بر سر ما حواله کن تست عام خویش را
ای که مدام میکشی می بخیال لعل او / شاد نشین و شکر کن عیش مدام خویش را
بی تو فغانی [illegible] آه دل / ناله صبحگاهی دگر شام خویش را
ده چه ثبات [illegible] آن خط ابر که صفا / بر لب [illegible] خویش را
خال سیاه و زیر لب زلف کشیده گرد رخ / کرده بلای عقل و دین [illegible]
سوزم اگر کسی دگر عرض کند سلام من / رخ بنما که خود کنم عرض سلام خویش را
میگذری و میکنی ناز و نقاب بر لب / بهر خدا نهان مکن لطف کلام خویش را

هر گلشن که نسیم مبتلای رو نهد آنجا / ز داغ عشق آتشی افروزم و پهلو نهم آنجا
روم تا شهر [illegible] / غم دل در میان با مردم جادو نهم آنجا
[illegible] آشنایی از سنگ کویت [illegible] / [illegible] آهو [illegible] آنجا
تسنیم چون فغانی روز هجران بسر آرد / [illegible]
چو مجنون در [illegible] سر راه [illegible] / بخاک [illegible] سر خود بر سر زانو نهم آنجا
[illegible] صحبت گرم [illegible] / هزاران داغ حسرت بر دل [illegible] نهم آنجا
[illegible] / چه [illegible] که بر سر گل خود [illegible] آنجا

[illegible] دیده در رخ [illegible] اورا / گلها شگفت در چمن کوی او مرا
شادم که بردم از دم [illegible] زیاده است / دیوانگی ز سلسله موی اورا
من هم [illegible] ای رفیق / سرگشته کرده نرگس جادوی اورا
ای باغبان [illegible] / سرو [illegible] قد دلجوی او مرا
رخصت نمید [illegible] / میل نظاره خم ابروی او مرا
از منت صبا چو فغانی [illegible] / [illegible] نکهت گیسوی او مرا

ولہ

درین چمن چه گل [illegible] / کز دو باد خار [illegible] غنچه دل ما
دگر [illegible] / چو گل کرده بهانه که بود در گل ما
چنان [illegible] چشم روشن بود / ببین که چون فلکش بر [illegible] مقابل ما
بلند ساز فغانی سرود [illegible] / ترانه طرب و نغمی ز منزل ما
بدیده روشنی دیده امید [illegible] / [illegible]
بخون لاله رخان [illegible] / که در [illegible] دست قاتل ما
[illegible] ملاقات [illegible] / فغان که تا به قیامت بماند مشکل ما

دل از نظاره آن گلعذار [illegible] امشب / چراغ از [illegible] چشم روشن است امشب
چنان [illegible] حسن [illegible] / اگرچه سوزن عیسی [illegible] امشب
گل افشانی [illegible] چشم [illegible] / [illegible] لاله [illegible] امشب
گذشت [illegible] / [illegible] مژگان [illegible] امشب
فغانی قصه [illegible] روشن گردانی / که با دیوانه [illegible]
وصال [illegible] / گلم در خوابگاه [illegible] امشب
دل صد پاره ام [illegible] آتش / [illegible] الماس [illegible] امشب
سپند آتش [illegible] / ز نکهت نسیم پیدا [illegible] امشب
سپندم [illegible] / [illegible] امشب

دگر [illegible] ساقی چه گل شگفت امشب / دل [illegible] امشب
[illegible] / چه صبح [illegible] عاشق [illegible] امشب
[illegible] گل [illegible] / [illegible] عشق [illegible] امشب
[illegible] امشب / بیک کرشمه [illegible]

ولہ

[illegible] / [illegible] عجب
[illegible] / [illegible] عجب

ولہ

[illegible] / [illegible] امشب
[illegible] / [illegible] امشب

بهر خنیده کان آرام جان رفته گهی آنجا عشرت بامی معشوق نشستند آنجا که میداند که چون هم سیکند در خلوت آن بیخو که هرگز از غریبان این همه سر آنجا
نیازی سکینم عرض بردن نمی آیم از پرسش نخواهم تا قیامت ساختن با تو گهی آنجا که میداند که چون آمد برون از کلبه عاشق تمنای بلندی بود در دست کوتهی آنجا
دگر در سایه دیوار آن بت از چه ره آید فغانی چون ندارد قیمت برکسی آنجا

آزرده تر از بلبل باغست دل ما کی باغ و بهشت فراغست دل ما صدگونه شراب از قدح دیده کشیدیم فارغ ز صراحی و ایاغست دل ما
بی مرغ کباب و می چون خون کبوتر افروخته چون دیده زاغست دل ما آسوده ز آب خضر و ساغر جمشید در روغن خود تازه چراغست دل ما
تا مغز قلم سوخته ز تب به عشق بر سوختگان مرهم داغست دل ما آتش صفتانیم که در خانقه و دیر هرجا که نشینیم چراغست دل ما
بند گره نافه زلف جگر ریش دریوزه کن لاله ز باغست دل ما از قهقهه کبک دم دلکش قمری در ساخته با بانگ کلاغست دل ما
گردید کباب از دم جانسوز فغانی در میکده بی لاله و لاغست دل ما

مستانه بردن تاخته توسن کین را بتخانه چین ساخته خانه زین را گر صید کنان ناوک مژگان بگشائی چشم تو گرفتار کند آهوی چین را
روزی که بهم زلف به نشان گه کف پایت از سر به نهم سلطنت روی زمین را سیل خم ابروی تو ای مردم دیده سرگشته کند زاهد محراب نشین را
سازد مه رخسار تو آئینه مقصود این دل که طلبکار بود اهل یقین را در جنب غمت کم نکنم ناله که آخر سررشته بجائی کشد این سوز حزین را
قومی همه خورشید پرستند فغانی آن ماه پری چهره خورشید جبین را

ترانه دیگران نتوان ربود ما را چو بود غم تو در دل ز طرب چه سود ما را سر فتنه داشت امشب چو نشد قدح بدستش بشراب و ساقی کس طلبی نبود ما را
بنوید آب حیوان دل مرده باز یابد تو بعمر و حسن برخور که هوس غنود ما را بنمائی رخ و جهان دانی که نماند کس بعالم چه کسیم ما چه باشد عدم و وجود ما را
شکن نیاز عاشق بقیاس عقل ناید مدد نیک ما چه داند که نیاز بود ما را بنظاره تو دود از دل عاشقان بر آمد چو سپند سوخت امشب چه غم از حسود ما را
چو نوای فغانی دم جانگداز دارد که در آتش محبت فکند چو عود ما را

و بال گشت گل باده در پلاس مرا که هر که دید مست گفت در پلاس مرا شراب خورده و ستم نگاه است هشیاری که در پناه خود آرد ز شر ناس مرا
همین قدر که نمک بر جراحتم زنند بود ز مردم آسوده التماس مرا هوای منفعتم بود چون ستم دیدم کنون ز سایه خود میشود هراس مرا
ز مزرع فلکم خوشه نشد حاصل چرا ز غصه نباشد بسینه داس مرا اساس قصر بهشتم چگونه راست شود چو حرف سکه ها میشود اساس مرا
مکن بقتل فغانی قیاس چاره من که در دلست تمنای بیقیاس مرا

دلا تا کی بهوای روی خوبان می شود ما را کمند زلف ساقی دام ره تا کی شود ما را بخیدن آن راه دل جلوه ساقی سیمین تن که سیل نور صبحی و سماع و نی شود ما را
مو آن خواند و عاشق ز تقصیر آن نبرد و بال عمر تا کی نعره یا می شود ما را لیت حال مرا ای بهر جان نخواهد تمام عمر اگر در سحر از سوز طی شود ما را
غلاف بروز ریا عیب دگر سکند پیدا بیا تا زیر پا این نقش باطل طی شود ما را ز گلشن میرسی نخورده ای گل بر درود ایشان غنیم آن رنگ آل و عارض بخون نمود ما را
فغانی آتش عشقش بمغز استخوان زد چه تسکین دل از باغ و بهار دی شود ما را

وای که عمر تلخ شد بر دل برگزند ما مرگ بود زندگی دارو ی سودمند ما از دولت نصیب ما ز روی قد اینشد بهم ده که شراب تلخ شد گلاب قند ما
عاقبت مراد ما گرهمه نامرادیست چیست بکید و جام ما این به زهر خند ما بهر دل شعله و آتش با بدنسبت بیش بلند عشق آن مرتبه بلند ما
عشرت بگریان ما خست جادو نشود بین ز چکار مسکند طالع ارجمند ما غمزه یار گر چنین کار کند در استخوان عشق و جنون بر آورد دود ز بند بند ما
بیت فغانی که دست او نرگس کند دگر بس که صید بخت چنین کم جهد از کمند ما

خواب ساعی بحیرت حالی شد ره ما نزا چمن که بندای تشنه شکست افتاده حالها بنا به لالان داد تا گویم از چه می نا لم کجا تا هم بری که بنام رسانه نیکیها ازا
عمان کم رود باز ره قلب پیش سیدانم چه انگیز مست تا از این لعل خدا آن بودرا اگر این جا ستی در کار دارد آن لب شیرین بخن چون گلد در ... پیاله ما را
شدی خندان سروان ... بر قد محال شد تنها محبت تا نی تلخ کام ما را حالت مست روز افزون فنا هم کمال خود همه جهد و همای جود شوی باشد تماما را

فغانی عشق صید فربه و لاغر نمیداند   به تیغ تیز گردن نه که خونریزست مقصد عشق

خرام سرو تو جانان حیات دم بدست   نهال قد ترا آب خضر در ته دست   خوشتر بنقش حالت که در صحیفه حسن   مراد از آن آفرینش این قدمست
بیا و دوستی تو این آرزو که من دارم   هزار سال اگر نیست هنوز کمست   باز روی مستانه نیاز اهل نیاز   که جلوه گل و سرو از نسیم چمن بدست
یکی هزار شد آشوب جنت از خط سبز   فغان ز غارت صبح این چه تیره تر است   جز تیغ چون گل که تا ابد باقیست   نظر بهر چه در باغ میکنیم عدمست
نرجسم تیز جفا از حسرتم برست   برون رفت که این حرمست

مجنون راه عشقم و دل وادی منست   نشنو عاشقی خط ز آزادی منست   این آتشی که تاب نیاورده کوه از آن   شبها چراغ و روز گل وادی منست
مجنون کجاست تا که دل کنم که او   همدرد ناله همدم آزادی منست   در رنج ز رحم دل ز اندیشه دور نیست   بیچاره مبتلای غم و شادی منست
عشقم کند ز جای اگر بیستون شوم   ویران دلی که در غم فرهادی منست   من خود ... دشمن گمان برد   کین بخودی ز غایت سادی منست
آهست بلند باد فغانی که این چراغ   ... هست

این همه شکل خوش و دلکش که در گلزار است   خار در چشم اگر راه نهایی چون یار است   میروم صد با ... در ...   فریب پریشانی نمیدانم که گل در بار است
از تماشای گل ده روزه بلبل را چه سود   گر تمام داغ حرمانم صد انتظار است   ... گل شد و تاج ...   نام عاشق سبحان بر هر در و دیوار است
شیوه رندی و بدنامی بزر نتوان خرید   این متاعی نیست ای منعم که در بازار هست   صحبت احباب را چندانکه میخواهم ...   نیست جز ... رسان و محنت بسیار است
حق شناسی گر به ترک هستی خود کردنست   مرد آن معنی بس در خانه خمار است   از زر بی نقش نتوان خانه نقاش دید   ور نه ... در کار است
سبحه را مجلس معانی چون نشان گشته   کانچه در تسبیح زاهد نیست در زنار است

اینکه از لوح جفا کی قلم باز گرفت   از دعا گوی چرا لطف و کرم باز گرفت   مژده مهر و وفا سر بدم یار مدام   خود ندیدم که دمی تیغ ستم باز گرفت
حال آن خسته چه باشد که طبیبش بعلاج   خواست صد ره که زند تیغ قدم باز گرفت   من از او در بستم نظر از آب حیات   که فلک در دو دن از ساغر جم باز گرفت
در بیابان مکافات یکی ده زر رود   هر که یکدانه ز مرغان حرم باز گرفت   پیر سد گل که کند صد طبق لعل نثار   که هزار قدم سبزه ز رم باز گرفت
قلم شوق فغانی ورقت کرد سیاه   چند روز که این صفحه رقم باز گرفت

از آنکه قدم در ره صاحب نظر است   از هر چه کند قطع نظر خیر در آنست   غافل مشو از حال من ای رند خرابات   یعنی نگران باش که بر من نگرانست
صد نقش درست آید و کس را نظری نیست   چون رفت خطای همه را چشم بر آنست   از طعنه بدخواه ز تحسیم دلیکن   بر دل سخن سنگدلان سخت گرانست
گر زانکه کسی نقد دل از دست ستاند   ما را چه گنه بخت بد صاحب نظر است   غم خوردن و تاب سخن سخت شنیدن   زهریست که در کاسه خونین جگرانست
برخیز هوس عاشق بیچاره شب غم   افتاده بدامست دلی در طیرانست   باکه بلا دست کند تنگ حمایل   از آنکه نظر در پی جوز اکمرانست
بد گفتن من شد سخن حاسد منکر   صد شکر که عیبم هنر بی هنرانست   رنگ سخن از خون جگر داد فغانی   این طرز عبادت نه طریق دگرانست

ولہ

بیچاره ترا دیده نمناک همانست   پرهیز مکن کین نظر پاک همانست   از گریه سواد نظرم شسته شد اما   نقش تو در آئینه ادراک همانست
کردستم در دل سودا زده باقیست   خار ستم در جگر چاک همانست   شد سلسله گردن شیران رگ جانم   پیوند بآن حلقه فتراک همانست
صد بحر فرو رفت و دلی تر نشد آنجا   شد زیر و زبر زین پر گهر و خاک همانست   هر چند که خوبان نظر مهر نمایند   با اهل هنر کینه افلاک همانست
با آنکه جهان سوز بود آه فغانی   در منزل خوارش خس و خاشاک همانست

آبی که بسته اند بلبها دهان تست   نقدی که آن بدست نیاد میان تست   رونق کشد زدانه دلها هزار بار   این خال نیلگون که بکنج دهان تست
بخت بلند سایه بهر کس نمیکند   این فیض عام خاصه بخت جوان تست   ما محرمان راز تو ... نیستیم   ور ... گو سخن در دهان تست
هر ناک چون غبار فغانی رود بباد   این ره که در هوای گل ارغوان تست

صد شعله آه از دل ... نخاست   آه این چه بلا بود که از خانه زین خاست   آشفته دکاکل بسر دوش کشیده   گویا که همین دم ز پریخانه چین خاست

[illegible] آمده بر لب | شده بر آتش شوق تو [illegible] | شب وصلست که دوران پرده کند [illegible] | من و افسانه لعلت که فسونیست عجب
[illegible] جه [illegible] چکنم با وشنیان کباب | که با نوار تجلی نرسد [illegible] | نرود از نظرم نقش خط و خال تو هرگز | که سواد رقم گشته ز دیوان بر رود کرب
بصد امید نگشته و بسر راه تو خود را | چکنم گر نکند [illegible] | نبود عشوه گریهای تو در فهم معلم | که کسی را نبود منصب نیازی کتب
می عشق آور [illegible] که هرگز | نکشد [illegible] دعوی [illegible] | صفت گرمی عشقت من سودا زده دانم | که کسی جز دل سوخته نکند فرقت در تب
| [illegible] یار نگشتی | چکنم با تو فغانی جگر سوخته یاب |

هرگز [illegible] | [illegible] نبودست | پیش [illegible] شرم روی پیداست | گر خانه [illegible] نبودست
[illegible] | [illegible] کمر نبودست | جز خال [illegible] چشم [illegible] | یک [illegible] شکر نبودست
[illegible] | معشوق باین نظر نبودست | چون ماند معلست [illegible] | گر حسن رولیش خبر نبودست
از دیدن [illegible] | گر خود سخن دگر نبودست | در عشق سنگدلان فغانی | کس از تو خراب تر نبودست

وله

باز [illegible] خانه پر شدست | در آب دیده کلبه ویرانه پر شدست | [illegible] آشنا زند | چون مجلس از حکایت بیگانه پر شدست
[illegible] | چشم و دلم ز عشوه مستانه پر شدست | چون [illegible] نگاهند شمع من | رخساره بر فروز که پروانه پر شدست
[illegible] بزم تو | امروز چاره نیست که پیمانه پر شدست | [illegible] تو برد عقل و هوش | روی زمین ز مردم دیوانه پر شدست
| این حال کس [illegible] فغانی [illegible] | جنبی [illegible] شهر ز افسانه پر شدست |

[illegible] باغ نیست | وگلشنم بخوان [illegible] نیست | میسوزم و رقیب بجان خنده میزند | آتش هزار بار بر این دل که داغ نیست
روشن [illegible] | تا آنکه [illegible] نیست | [illegible] سایه مهر افگند [illegible] | کین استخوان سوخته در خورد داغ نیست
من عاشقم [illegible] | معشوق را چه شد که [illegible] نیست | [illegible] چون [illegible] | از آنکه غیر پاره دل در ایاغ نیست
| [illegible] | [illegible] لاله چون [illegible] |

باده صافم [illegible] آب حیوان [illegible] | [illegible] ساقی [illegible] | باز [illegible] دل [illegible] زدام [illegible] | تا نگه کردم دگر خود را [illegible] کرده است
[illegible] | این سخن [illegible] | چون [illegible] آتش [illegible] | بی سرانجامی که در میخانه [illegible] کرده است
[illegible] | کین [illegible] | قائم [illegible] در تفسیر او | هست تاثیری که کافر را مسلمان کرده است
| [illegible] فغانی [illegible] | نیست [illegible] |

[illegible] | نداشت صحبت [illegible] | [illegible] | گر [illegible] نشست
[illegible] | که قطره عرق از شرم بر جبین [illegible] نشست | [illegible] آلوده [illegible] | که غیر گرد [illegible] دامن [illegible] نشست
[illegible] | [illegible] گل [illegible] نشست | [illegible] | [illegible] نشست
| برای صبح وصالت فغانی [illegible] | [illegible] نشست |

[illegible] گذشت | پیاله [illegible] گذشت | [illegible] | صبا که [illegible] گذشت
[illegible] | [illegible] گذشت | [illegible] | بیا بجام که [illegible] گذشت
| [illegible] | تمام عمر فغانی [illegible] گذشت |

[illegible] | [illegible] | [illegible] وقت [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چه [illegible] | که [illegible]

دور از تو عمر من به بلا و غم گذشت   عمر کسی چنین نبود ... گذشت
گفتم که روز عید خورم با تو جرعه‌ای   تا بود عید من شد و عید هم گذشت

عمری که روی به جای غم شوی   جانا که کار من ز وجود و عدم گذشت
پهلو ز روی مرتبه با آفتاب زد   چون سایه هر که ... گذشت

هر گام بهره‌ور شده رهبر نشاند   بر هر گل زمین که ... گذشت
ساقی بیا که آینه دل خبر نداشت   عمری که در شراب به جام جم گذشت

آن چشم شب کعبه فغانی ستاره ...   کان آفتاب از نظرش سجده گذشت

عاشقان را اگر مرود ... دوبس است   گرمی کار نبود ... در بس است
آسمان گو بره مشعل خورشید مدار   که مرا مهر آن مه شبگرد بس است

شهره گشتیم تبر و امتی و تیره دلی   چند ریزند بر آینه ما گرد بس است
مطلب جام جم و آینه اسکندر   که ز مردان ره همه نظر مرد بس است

نیم جانی که بدر آورده ام از دیر فغانی   اینقدر زین سفر دور ره آورد بس است
مرشد راه فنا تجربه زنده دلانست   خضر این راه دل حادثه پرورد بس است

از پریشانی شمع است گر انجانی جمع   لب فرو بند فغانی نفس سرد بس است

مکنا زمان که طبع زبونم گره شده ست   در سینه آرزوی فزونم گره شده ست
از بس که جور بینم و دم بر نیاورم   اندوه عالمی به درونم گره شده ست

مکشا پدا آهم از دل و رویم بخنده هم   از درد و غم درون دلم بود گره شده ست
خواهم که گلبلم زمه کام چون کسی   در طبع شعله هست فزونم گره شده ست

هر جام می که قطره فشان داده بغیر   در دل هزار قطره خونم گره شده ست
دل سوخت چون سپند و کشد ... تو   دردا که با تو بحر فسونم گره شده ست

هر کس گشاد یافت فغانی از آن کمند   بیچاره من که بند جنونم گره شده ست

شمع من پیش منت امروز چون پروا نیست   کان نگاه گرم و شکر خنده دلسوز نیست
بی سخن آن شکل مطبوعانه خواهد کشتنم   ... نیست

یک بیک اسباب حسنت آتش انگیز است لیک   هیچ دلسوز ترا از لبهای سحر آموز نیست
تا کشش بر نباید کام از پیش تو هم   وه که این بخت زبون هیچ جا فیروز نیست

تاب دیگر دارد آن عارض که سوزد خلق را   ورنه هیچ آتش بمن صورت جهان افروز نیست
آه گرم گرد هر جا و کباب دل چو شد   بوی حسرت این فغانی نکهت نوروز نیست

وله

خودرای من بخلوت رازت پناه چیست   دربسته بر روی غریبان گناه چیست
بیرون خرام و کشته دیرینه زنده کن   تا خلق بنگرند که صنع اله چیست

وه گر تو کید تب بسر کو بر آمدی   پیدا شدی که کوکب مهر و ماه چیست
دارد هوای خاک درت عاشق غریب   بر عزم کاربسته میان شحنه راه چیست

زین غمزه و اشارت و انسته هر طرف   معلوم شد که گوشه چشم و نگاه چیست
از بس که خون کال بر جو د گریستم   آگه نمیشوم که سفید و سیاه چیست

زین آه درد ناک فغانی چه فایده   چون یار غم تو نداند که آه چیست

غمی دارم از او سودم همین است   نگارم ساخت بهبودم همین است
کشم آهی و سوزم خرمن خود   زبان آتش آلودم همین است

فراموشم کند آن دیر ... وا ...   بهای جان و مرد و دم همین است
ز برق آه سازم خانه روشن   طرب جلسه زرندودم همین است

اگر من زنده باشم با نباشم   ترا خوش باد و مقصودم همین است
زدی آتش اگر وز دیده آبی   کشم در هم مشو دودم همین است

گشایم در خیال آن روی سوزم   فغانی فال مسعودم همین است

آه از این ناز و دلبری که تراست   وین جفا و ستمگری که تراست
شاید از آدمی پرستندت   زین همه ظلم و کافری که تراست

ای دل آشفتگی در از کشید   رشته در دست آن پری که تراست
تشنه لب جان دهی بخاک ای دل   زین خیال سکندری که تراست

بی سر و پاکت فغانی را   این تراش معذری که تراست

چشمت ز حال ما چو نظر باز میگرفت   این حال کاشکی از آغاز میگرفت
دل از بهانه تو ز دست چنین بود   چون یار کمته ... سخن ساز میگرفت

چون آبگینه در دل عاشق شکست خورد   جامی که با تو خانه بر انداز میگرفت
فریاد کس نمیشنوی ... آه ... من   می‌شد ... بلند که آواز میگرفت

جستم تا بدو ملامت شدم دریغ   آن صبر کو که پرده بصد راز میگرفت
بسیار پشت دست گزید از خیال خام   آنکو ندیده سیب ترا گاز میگرفت

نی تلخ باده تو فغانی که آن حریف   شکر ز دست غیر بصد ناز میگرفت

... سیل بلا بخانه صبرم روانه خست
قاصد ... آن رخ عابد فریب را   آشوب روزگار و بلای زمانه خست

بنشمن چه خوانمکه آن شمع دل افروز [illegible]   بنشست چو [illegible] بخون خاست
برخیز که زین دل شکنان گوشه گرفتیم   از جای دگر سوخت گمانی که زمین خاست
از خاتم فیروزه [illegible] شیر [illegible]   [illegible] ز نگین خاست
[illegible] دلم صدمه [illegible] میندیش   زین تلخ گیاهی که ازین شوره زمین خاست
[illegible] فغانی   زانگونه برآشفت که مویش همه برخاست

خوبان [illegible]   [illegible] که ستانند نه باجست
دردست طبیبست علاج همه دردی   دردی که طبیبم [illegible] علاجست
[illegible]   [illegible] سوده دُر از چشم رواجست
در منزل عنقا چه زند مرغ سلیمان   چندانکه نظر میکنم آنجا سر تاجست
[illegible]   خاکستر ما را بود این چه رواجست
بسیار بود این نفس گرم فغانی   شاید که تحمل نکند یار مزاجست

وله

[illegible] نبودست   از پهلوی من جای کسی تنگ نبودست
چندانکه بهار آمد و رفته گل از باغ   در ساغر عیشم می گلرنگ نبودست
این [illegible]   بر آینه همنفسان زنگ نبودست
زنهار که یکباره چنین پرده میندار   زانروز که دل [illegible] رنگ نبودست
یوسف [illegible]   عاشق کش و بیباک [illegible] نبودست
هر گام ره عشق ز دنیاست [illegible]   این بادیه را منزل و فرسنگ نبودست
من کشته [illegible]   گویا که لبت هیچ قدر جنگ نبودست
[illegible] تو [illegible] یعقوب [illegible]   در هیچ زبان مهر و وفا [illegible] نبودست
محزونی فغانی که نوای عشاق   دلخواه [illegible] چنگ نبودست

[illegible] عطای تو کجاست   ما خود [illegible]
ای خوش آن روز که [illegible]   پرسی از سوخته خود که سرای تو کجاست
ما بیک جلوه [illegible] و تو پروا نکنی   آمد ای گل [illegible] تو کجاست
شهری [illegible] گشت پریشان [illegible]   کس ندانست [illegible] که سرای تو کجاست
[illegible] رقیب   آنهمه [illegible] جفای تو کجاست
روزگاریست که [illegible] بوی [illegible]   نفحه [illegible] قبای تو کجاست
خلق آمد [illegible] گشت پریشان [illegible]   کس [illegible] که سرای تو کجاست
مستی [illegible] فغانی مطلب [illegible]   [illegible] تو کجاست

وله

از کلم [illegible] لا خاست   [illegible] اشک [illegible] خاست
هر که [illegible] آه سرد [illegible] نشست   [illegible] خاست
آنقدر [illegible] نشستی [illegible]   [illegible] خاست
[illegible]   از دل [illegible] خاست
یارب این [illegible]   [illegible] خاست
ساحل [illegible]   از سر این [illegible] خاست
[illegible] عاشق ناله [illegible]   [illegible] برخاست

[illegible]   [illegible] آن رود چون گل است
گویا [illegible] قد و زلف تو آگهی   مرغ چمن که سوخته سرو سنبل است
[illegible]   [illegible] حیات [illegible]
[illegible] زنجیر زلف تو   عشاق را چه کار [illegible] تسلسل است
هر جلوه تو موجب صد گونه حیرت است   [illegible] تغافل است
روی تو عرض تجمل [illegible]   [illegible] تحمل است
روی تو دید و سوخت فغانی تاب صبر   [illegible] تامل است

[illegible]   [illegible] عالم است
هر سرو [illegible] سلام   هر شاخ گل که در چمن جان [illegible] است
[illegible]   در جلوه جمال بخوبی مقدم است
بخرام سوی باغ [illegible] قدم   شمشاد را که بر لب جوی [illegible] است
[illegible] تو   انکار [illegible] است
آن گل که [illegible]   کاه خرام سرو [illegible] قدم است
ای گل بخوان فغانی [illegible]   [illegible] است

[illegible] برخاست   بر نهال [illegible] بانگ بلبلی برخاست
نسیم صبح [illegible]   مگر ز سلسله جعد کاکلی برخاست
[illegible]   [illegible] سنبلی برخاست
تو آن رسیده [illegible] که قدم [illegible]   [illegible] کاکلی برخاست
[illegible]   در آرزوی رخت [illegible] برخاست
غلام همت آن عاشق [illegible]   که از [illegible] برخاست
[illegible] که فغانی رسید ناله کنان   ز بلبلان چمن بانگ غلغلی برخاست

تو در حسن عمر از این آمد که در اندیشی از حسرت
تو بیا [illegible] فلک زنی با جوش سرگردان
گر فتی دامن مقصود رفتی از میان بیرون
یار باید که غم یار خورد یار کجاست
نرگس از چشم تو مردم کشی آموخت ولی
زخم خاریست مرا در دل از آن غمزه نهان
نیست در حلقه مستان [illegible] یکی
شبانه‌ی زرد [illegible] جسمن پیدا
بگو که بر دل گرم کرد دست داشته
بدین چه دل چه تماشا کنم چه بیدین
همان بکینه ما تیر در کمان داری

[illegible] دلی که در روش لاله تو نیست
جوان در میان گرم سواد سر آورد
خواهی بهر باش با خواه بکینه ورز

باران و موج آب می و رود عشرتست
این یکنفس که بوی گلی میتوان شنید
عجب چنین شریف و هوای چمن لطیف
خواهی نظر بلاله فکن خواه گل نگر

گل گل رخت ز دیده نمناک من شگفت
بر روزگار گشته هجر تو خون گریست

دوش جان زندگی از چشمه حیوان خواست
از گل عیش نزاهم نشو و غنچه دل
ملک دل خرم و آراسته در گشت عبیر

گل [illegible] مرا رنگ بنی آدمیت
بوحش [illegible] دو روزه ام اثبات حیات
هر دم از عشق [illegible] حسرت خاطر گزرد

بکوه و دشت وحشی و حزین چه کنم آنست
نه این بود آفتاب من قرار بیقرار آنست
تو عیش چاو [illegible] کردی [illegible]
غم دل [illegible] بخواهی [illegible]
[illegible] [illegible] خور کجاست
[illegible] [illegible] نگاران [illegible]
[illegible] [illegible] پروانیا کجاست

وله

[illegible] بوده است از لعل آتشین پیداست
گردون تازه ات از چاک آتشین پیداست
مرا که در غم عشقت نه دل نه دین پیداست
در ابروت ز سیاست نور چین پیداست
لبت بوعده شیرین نشاط فغانی را

تبخانه کعبه که در محفل تو نیست
پروانه که سوخته محفل تو نیست
خود دانی و خدا که کسی سوال تو نیست
بر روزگار خانه فغانی جنازه است

از هر طرف که می نگرم دام صحبت است
بیرون مرو ز باغ که فرصت غنیمت است
بیدار شو نه وقت شکر خواب غفلت است
اکنون که در میان من و [illegible] رخصت است
اکنون [illegible] گذشت فغانی کنار رز

گلزار سنت از نظر پاک من شگفت
هر لاله که صبحدم از خاک من شگفت
در ریش که نو گل است فغانی ز باغ حسن
دیده آب کرد از چاه زنخدان دوست
این گشادیست که از چاک گریبان تو خواست
شد بفرمان خیال تو که فرمان تو داشت
بلبل [illegible] فغانی غزلی خواند غریب
آنچه مطلبیم در چمن عالم نیست
ورنه گر باشم اگر [illegible] غم نیست
وقت آسوده [illegible]

گر آمد قیامت از این خواب نخیزی
بسروی آنچنان با رسد چه شکل آشنا دیدی
نه عهد این بود آخر با سگ کوی فغانی

وله

ماه من روشنی دیده بیدار منست
زچشم و سخن تلخ باندازه گذشت
دلم از نگارش از خار و کرم رسید
[illegible] گرفتار فغانی بکند غم عشق

وله

نظر [illegible] کرده [illegible] دیدنا
[illegible]
خراب آن [illegible]
بنگاه ای غریب [illegible]
با [illegible] گرفتار انگشتن [illegible]
مردن و آرزوی بهتر ز عمر [illegible]
ایزد ترا بخوبترین صورتی نگاشت
معشوق را چه باک غم عاشقی بلاست
این تربیت سزای تن بسمل تو نیست
بوی بهار مژده که فردوس [illegible]
هر آنچه [illegible] دست میرود
آمد [illegible] حسرت این فصل [illegible]
شاید که پرتوی [illegible] شکسته
[illegible] باغبان [illegible] شاید [illegible]
خون [illegible] دل لاله [illegible]
هر گل که عکس [illegible] تو نقش بست
[illegible] دیده [illegible]
دل بسی چاشنی [illegible]
[illegible] آشفته [illegible]
عشق [illegible] رسوا کندم [illegible]
گریه [illegible] دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] ساغر [illegible]
[illegible] درست عشق

[illegible] دارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن شکر خنده و شیرین گفتار کجاست
سوختم [illegible] داغ دل افگار کجاست
کس نپرسید که آن صید گرفتار کجاست
زلف [illegible] یاسمین پیداست
سعادتی که ترا از همه جبین پیداست
[illegible] ازمیان [illegible] پیداست
[illegible] دولت [illegible] آفرین پیداست

[illegible]
[illegible]
[illegible]

این خوی بود اثر لطف و رحمت است
[illegible]
[illegible] سایه پرورش [illegible]
اسرار [illegible]

گویا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ورنه [illegible] کم نیست
[illegible] اگر [illegible] نیست
نام این [illegible]

آن قطره که بر مژه ام خورشید بسته بود — چشم [illegible] دانه ساخت — شمشاد را که فاخته در طوق بندگیست — خواهد برای رفت تو شانه ساخت

صد بار یاد کرده گلستان کوی تو — بلبل [illegible] ساخت — خواب اجل گرفته من خسته را که دل — شرح درازی شب هجران فسانه ساخت

ای شهسوار گوکه شش از تیغ [illegible] — [illegible] ساخت — عاشق بیک نگاه تو ای ماه چاره — کار هزار ساله درین آستانه ساخت

[illegible] اهل دل — گفتار در [illegible] فغانی ترانه ساخت

[illegible] جامست [illegible] — [illegible] چون منست — خوم آن محفل که عذر گویم اسباب سخن — هر که پرسد حال سگوی که مجنون منست

صورت [illegible] — [illegible] بیرون منست — شاهد اقبال و تشریف همای وصل تو — آفتاب طلعت گفت همایون منست

[illegible] — [illegible] جلای طبع موزون منست — ساکن میخانه را بزم فریدون نیست جا — گوشه دیر مغان بزم فریدون منست

چون فغانی از سواد خامه سحر انگیختم — وصف [illegible] افسون منست

دیوانه [illegible] — [illegible] حکایت سحر و افسون [illegible] — یکچند نیز ناله های تو ان شنید — ای مست ناز زمزمه ارغنون بس است

هر [illegible] — این یک نظر که می نگرم از برون بس است — [illegible] تیار راه دل — دیوانه مرا شکن موی او دو بس است

[illegible] — عمری [illegible] — از این [illegible] فغانی [illegible] — چشمی نماند کز تو نثار عرق خون بس است

یار [illegible] گل روی او بس است — [illegible] — آن سرو ناز جلوه مکن در حریم باغ — آنجا خرام قامت دلجوی او بس است

آخر چنین بکشتن ما اکی ای رقیب — [illegible] — جای [illegible] گران [illegible] وصال — در خواب بیخودی سر زانوی او بس است

گو صحن روضه جلوه که مرغ [illegible] باش — [illegible] بس است — بیدار ساز [illegible] صبوح — در خواب ناز نرگس جادوی او بس است

[illegible] شب وصال — افسانه عتیق سخن گوی او بس است

دمی که آن [illegible] بقصد خون منست — زخوی نازک او زیست از جنون منست — باسیدی از آن آستان [illegible] — نثار بخت بد و طالع زبون منست

[illegible] بخویش — که آب روی [illegible] — [illegible] بیدارم — چه احتیاج بافسانه و فسون منست

[illegible] — [illegible] آتش درون منست — دلیل سوز فغانی بس است آتش آه — نشان داغ برون شعله درون منست

ولهٔ

[illegible] مقصود منست — [illegible] مسعود منست — شب بی لعل می بیکشتم از ساغر چشم — جگر پاره کباب نمک آلود منست

[illegible] — [illegible] عشق تو بهبود منست — من که سر در سر سودای غمت باخته ام — جان اگر در سر کار تو کنم سود منست

[illegible] — [illegible] — نظری سوی فغانی کن [illegible] — که همین شیوه ز دیدار تو مقصود منست

وله

[illegible] — عاشق که بود [illegible] است — قانون طرب ساز که انیست و گر نه — بس نغمه دلسوز که در پرده تقیم است

[illegible] — دل شیفته ای است که در راه مقیم است — خوبی که نهد گوش بگفتار [illegible] — در سلک وفا نیست اگر در یتیم است

[illegible] — اکسیر سعادت [illegible] — حسن [illegible] — امید عنایت همه از حسن کریم است

[illegible] — [illegible] — [illegible] — این شیفته بنگر که [illegible] است

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — چشم سیاه و غمزه [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — چون [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — خاصیت [illegible]

خود را [illegible] فغانی [illegible] — [illegible] در خاک [illegible]

کجا فدای [illegible] — [illegible] — کجایی ای [illegible] — [illegible]

مرا پروانه خود خوانده طعنم فزون چندین
به چشم تو محبوبانه و عاشق کشی است ادا
من و جولانگه شیرین سواران نگیرند ناصح

رویم شکفته از سخن تلخ مردم است
بر هر که تلخی سر و جان باخت در دست
دانم حلاوت سخن پند گوی لیک

فروغ حسن تو از آه سوزناک منست
شراب لعل ز دست حریف تلخ سخن

خوش آن رسیده که دردم انتظار سوخت
که دل به وعده شیرین لبی مقید ساخت
شرر دلم مرا ذره ذره سوزد و بس
نه دوست بود که غمگین گشت دشمن دوست
شب دیده‌ام مشاهده انجمن است
رخ بفروز ز بالکن تا [illegible] بتاب
این حیرتم [illegible] چه [illegible] وصل

وقت کلم تمام باده فغانی ندشت
بر باد بود اگر نشدی حرف کار جهان
فکر کنید که آن ترک تیز جنگ

در دل شوری عجب از عشق زیبا دلبر است
[illegible] سوز بی تو در بستان که در جانم زعم
شوق [illegible]

نیست بیرون [illegible] در تم ذره خالی ز دوست
[illegible] عشق [illegible]
دیده را [illegible] آتش داده تمام

زبان چیزی چه حاجت شمع مرا [illegible]
قیامت در قبای چیست و [illegible] بد [illegible]
بسامان باز نیاید سر که خاک [illegible]
فغانی در وطن [illegible] دارد
[illegible] تبسم است
[illegible] خون که در [illegible] است
آفت زبان ساقی شیرین تکلم است
از هیچ ره نیافت فغانی ره بار دوست
صفائی این پاکست ز عشق پاک منست
ز آب روح فزا شربت هلاک منست
جریده ایست فغانی دلم که [illegible]
نیامد از عدم آنجا [illegible] سوخته
که تا به روز قیامت [illegible] سوخت
درون کیست که صد بار [illegible] سوخت
که یار بود که جانش برای یار سوخت

ولـه

هر چند گریه کرد دلش وصال داشت
کین حسن [illegible] نخواهد روان داشت
آن کز صفائی روی تو [illegible] داشت

گریان فغانی [illegible]
چون بگذرد خزان که بهار [illegible]
این عمر [illegible]
تیغ [illegible] رسانه که از [illegible]
[illegible] کار کرد فغانی [illegible]

دوزخی در جانم از داغ [illegible]
هر گلی [illegible]
آتشی گویا فرو [illegible] جگر بست
[illegible] چشمه [illegible]
[illegible] آینه [illegible] است
[illegible]
آه ازین [illegible] آینه [illegible]
سایه لطف فغانی [illegible]

من هر روز [illegible] نمانم و [illegible] است
چه چاره سازی چون عاشق [illegible]
مسیحا خسته گر تو [illegible] کشتی دامن
[illegible] مرغ [illegible] صحبت یار [illegible] است
بطاقتم چنانکه ندارم مجال صبر
سیاره نبود چکند فتنه مهر تست
خون [illegible] سپهر
خصر [illegible] است
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
کدام دل از باده گرم گشت شبی
چراغ عیش بفروخت در [illegible] دل
[illegible] در [illegible] طلبش
مخور شراب فغانی [illegible]
از تازگی نداشت [illegible] طاقت [illegible]
شد از سعادت تو به انسان [illegible]
[illegible] تو شد
[illegible] است [illegible] داشت
زین انجمن چه دید که [illegible]
سهلست اگر کنند بجامی [illegible]
[illegible] چهره [illegible]
[illegible] مباد که [illegible]
من [illegible]
تا درین آتش [illegible] پروانه
[illegible] نیست
از [illegible] وصلت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوش است

[illegible] بر [illegible] است
چه [illegible]
من [illegible] ره [illegible]

رحمی بدل را که جای ترحم است
در کار ما که [illegible] الحسم است
بس رنگ بوالعجب درین [illegible]

هزار تعبیه پنهان در آب و خاک است
که دست [illegible] گریبان چاک چاک است

[illegible] سوخت
[illegible] سوخت
هزار طالب [illegible] سوخت
نه خوش [illegible] که [illegible] باخت [illegible] سوخت
حیران آن کلم که چه زنگ [illegible] داشت
سیاره مرا که چندین [illegible] داشت
ورنه چو می شدی [illegible] داشت

دیوانه که از سر کوی [illegible] گذشت
[illegible] گذشت
اکنون نه عاشق [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دوست [illegible] است
زانکه در [illegible] دوست
[illegible] پریشانی که [illegible] گوست

رحم [illegible] با سودا [illegible] نگرفت
دوا نخواهم ز تو داد را کم ایست
ترا در [illegible] پالش [illegible] گردم
[illegible] حرف تو [illegible]

خورشید [illegible]
چون [illegible] جمال
[illegible]
یک [illegible] آفتاب
پیش [illegible] یکیست
برگ عیش [illegible] فراموشست
[illegible] زوق

قد تو نهالیست که آتش ثمر اوست
زلفت گره [illegible] قطره [illegible]
هم قوت دل بخشد و هم روشنی چشم

دل [illegible] مشکلست
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دوش [illegible] سر [illegible] داد است
[illegible] آینه
خواستم از [illegible] غمزه [illegible] کرد
عشق [illegible] تا دل [illegible] کنم

بیمار عشق را [illegible] علاج نیست
[illegible] است
[illegible]

همچنان گر [illegible] مرهم ابست
[illegible] کم ایست
[illegible] کم اینست
[illegible] خاکم اینست
[illegible] دولت [illegible]

[illegible] عطا کرم داشتست
[illegible] آشیان و فا کرم داشتست
چون حلقه را [illegible] صفا کرم داشتست
بازار [illegible] گرم داشتست

ولہ

جای [illegible] یکیست
[illegible] یکیست
[illegible]
[illegible]

دیوانه [illegible] اوست
فریاد [illegible] اوست
آن [illegible] اوست
[illegible]

[illegible] کار مشکلست
[illegible] مشکلست
[illegible] مشکلست
دل [illegible]

باز گردن حلقه زلف [illegible] است
نقش روی او [illegible]
همچو طوطی [illegible] است
چون [illegible] است
[illegible] نافت

گفتم [illegible] نیست
[illegible] است
[illegible] نیست
[illegible] دست
[illegible] است

از خرد نیست [illegible] خاطر شاد

ولہ

کی بند قبا بکشا دای دل
بروز آرم شبی با چون تو [illegible]
بسوزان جان من [illegible] باشی
نشان آه آتشناکم اینست

در عاشقی [illegible] عندلیب
تا کی [illegible] فلک [illegible]
[illegible] غلط مرد
[illegible]

ولہ

در گلستان [illegible] نماند
[illegible]
[illegible]
راست [illegible] یکیست

آراسته [illegible] هر روز
[illegible] شکستم
[illegible]
[illegible] دوست
[illegible]

تنخانه [illegible] تلخ
[illegible]
[illegible] مشکلست

یادم [illegible]
[illegible] سوختم
یاد [illegible] وفا
این همان کوه [illegible]
[illegible] شاد

این دل [illegible] است
[illegible]
[illegible] دست
[illegible]
[illegible]

[illegible] خرم نیست
[illegible] اینست
[illegible] نیست
بگو [illegible] آتشم خاشاکم اینست

[illegible] گرم داشتست
حالا [illegible] گرم داشتست
کین بزم را ترانه ما گرم داشتست
مجلس [illegible] گرم داشتست

همچنان گلشن [illegible] یکیست
[illegible] یکیست
عاشقان [illegible] یکیست

فیض [illegible] اوست
[illegible] اوست
[illegible] اوست

رفتن [illegible] مشکلست
[illegible] مشکلست
[illegible] مشکلست

چون صبا بند قبای سوسن آزاد بست
گر چه [illegible] خنجر فولاد بست
[illegible] بست
[illegible] فرهاد است

[illegible] نیست
[illegible] نیست
[illegible] نیست

[illegible]

شمع واقف نبود از سوز دل پروانگان
ترک من جانب صحرا پی نخچیر شدست
آنچنان کز همه آن ترک سر آمد بجمال
در دلش هست که چون آهوی صحرا گردد
ای آنکه همه سوختنت زیبا ست
ای مرد خدا از تو بدرد اولی نیست
مجنون نزد در خانه ات برود پیش
ای دل بیاکه نوبت مستی گذشته است
از آب رندی چه حکایت کند کسی
بنشین دمی بساقی عمر مدام شمار
کشود چاک گریبان که پاسمین اینست
نگاه بسرکش کردم از سر حسرت
نشان کوی خرابات جستم از سر ...
در کنج عافیت این ... خوشتر است
ساقی من اختیار ندارم ز دست ...
ای بنده کو خوش کو در گوش جان من
شرم و ادب ... شوخی و دلبری ست
اگر چه نیست ... دوستان تو دوست
ز سوز ناله زلف تو آتشی ...
داغ عشق چه حسرت برون ز دل ...
... گشته ...
دست ... زده ...
... بلبل ... کرد
یوسف ... علم افراخت
... سرفرازی ... او
... زبان ... خوشتر است

قصه من در سیاهی ... حکایت است
بر سر موی که پیچد تن من ... است
در جهانداری لشکر شکنی ... است
گر چه ... زبان ... شده است
شعله ... بپرس
تا ... کار تو ماست
گر ... بنی ... کاست
دیوانه چه داند که ره کعبه کدام است
از جای بلند ساده است این سخن دور
وقت ... باده پرستی گذشته است
باده ... پرستی گذشته است
این ... الطاف تو مستی گذشته است
... که آستین منست
... که ... منست
... که ... منست
نهاد کاسه ... منست
... جان ...
دیوانه را مقام بویرانه خوشتر است
در دست اختیار تو پیمانه خوشتر است
یک ناله حزین ز صد افسانه خوشتر است
در ... شیوه مستانه خوشتر است
... سیم ... است
... دوست
... است
... است
... تو ...
... است
... است
... است
... است

ولـه

سوخت ... ز تو
... اسوار
... زد ... لم
... شدی
... رسیدست
در ... خشکاری
... سیاهی
... است
... بلند ...
... خراب به

ولـه

من ... گفتم
... محراب
اگر حقیقت اسلام ...
... آنکس ...
این نظر ... بمان ...
... شراب عیش
... راولی
... عقل
... عقل
... عاشقی
... من افتد
... حاجت
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... بک

ولـه

... است
... است
... است
آفتاب تو ... شده است
... عشق ... است
باقی ... است
این ... غلط است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است
... است

یار را چون هوس صحبت دیرینه نیست
رنج مشتاب [illegible] من درویش که سلطانی حسن
جگر پاره و داغ دل خون فشان

ستم اگر اراده نیست لعل لبش [illegible]
صبح وصالم رسید گلشن عیشم شکفت
مرد نظر [illegible] گوی حکیم
گر نه به باغبان [illegible] گذشت چمن

از سر من گذشت [illegible] رنگ [illegible] گرفت
بس تحمل آرزو که زدم زیر دل
کردم از آستان تو بر زند عاشقان

بنگاه این خشم و نازت با من که خود کدم چیست
یار چشم دیده و دل بجان دل اضطراب
داغ و اغم [illegible] لعل [illegible] دمال

جفای لاله رخان راحت وفا منت
[illegible] بهر حسن تو شادی
چو من که غنچه خزان [illegible] چه سود

نسبت ما [illegible] کجاست
چشمه که [illegible] امروز
من و [illegible] هیچکاره [illegible]

باز [illegible] غنچه [illegible] تازه است
چون بستان و خروش [illegible] گلبانگ [illegible]
طرح [illegible] قفل

[illegible] داده دست
[illegible] درون [illegible]

گردم رفته کند [illegible] دلیشانست
از صفای نظر [illegible] درویشانست
لاله [illegible] گل عشرت درویشانست
گرچه صنما سیه کرد فغانی رنگ ماه
گوی [illegible] ساقی تلخی گفتارست
حیف چیدن نبود در دلم این خارست
نیش [illegible] تا که غمزه خونخوارست
[illegible] بخور [illegible] چشم سایه دیوارست
در تمام شمع خویش باتش فغانی سینه
در آب و گل کلاه [illegible] گرفت
تا در دلم نهان [illegible] تو جا گرفت
این [illegible] تو جا گرفت
شبها فغانی از هوس عیش در [illegible] نشست
[illegible] این لب [illegible] دشنام چیست
سوختم این آتش اندر جان [illegible] چیست
آتشم در جان زدی [illegible] خیال خام چیست
[illegible] فغانی [illegible] چشم
هر آنچه [illegible] خلق [illegible] منت
بسته نسبت که پروانه چراغ منت
که بوی [illegible] در سراغ منت
چو عیش [illegible] فغانی نصیب دشمن باد
چه ترکیبست در این [illegible] چراغ کجاست
حرارت [illegible] تشنگان [illegible] کجاست
چنین خیال که من می پرم [illegible] کجاست
[illegible] عشق
دفتر گل را [illegible] عنوان [illegible]
[illegible] ز هوا [illegible]
آخر [illegible] دانش [illegible] است
طبع [illegible] فغانی [illegible] عشق
دلبران [illegible] سراسر دوست
عاقبت بینی که [illegible] دست

پای جستم [illegible] نظر [illegible] کن
میر [illegible] تو زلف [illegible] خیال
غیر ازین قوم که آینه احوال [illegible] اند
نظرش [illegible] درویشانست
ساقی مانی طلب [illegible] عشوه
آنچه مرا [illegible] خارج [illegible] بگسست
خواستم از دل نشان داد [illegible] مژگان
آنکه بخلوت درون [illegible] فروشی کند
زانکه چرخ ترا آفت بسیارست
در خواب عاشق آمدی پای [illegible]
اول که باز [illegible] دلم
[illegible] کبوتر دل [illegible] داد
با آن [illegible] آتشین ره باد صبا گرفت
تا گزیده آن لب شیرین [illegible]
بی سخن [illegible]
مشتری [illegible] گذشت
عیش [illegible] تلخ شد [illegible] دشنام چیست
[illegible] آتش دل [illegible] زبانه کشید
حریف جور [illegible] ساقی دور
دلم ربوده و آتش فکند و گفت بناز
همین [illegible] منت
برای سجده [illegible] کرده ام جور [illegible]
[illegible] حیات [illegible] شود
بخلوتی که گلی نیست رنگ و بوی [illegible]
تو خود بگوی فغانی [illegible] کجاست
[illegible] سبزه [illegible] گلبویان [illegible]
اشتیاق باده چندان شد که [illegible]
نازکان [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] است
تا برای [illegible] همدم [illegible]
[illegible] گریم [illegible]

کین عنایت سبب حرمت درویشانست
هم خیالت که دلی [illegible] درویشانست
کیست کو را خبر از حالت درویشانست

تشنه لبان را که قوت گفتارست
ور نه گل [illegible] گلزارست
رخنه [illegible] دل آنگاه ست
[illegible] بازارست

چندان [illegible] رنگ حنا گرفت
آمد بهوای عشق و برای تو جا گرفت
بازت که صید [illegible] هوا گرفت

گر تو جای من سوای خون آشامه چیست
گر ز دل [illegible] خونخواره ام در جام چیست
[illegible] چیست

ازین [illegible] چیست
درین شراب نظر کن که [illegible] منت
دگر کجا رود این صید چون [illegible]

کجاست [illegible] سراغ کجاست
[illegible] فراغ کجاست
دلم گرفت [illegible] طرف باغ کجاست

محتسب هرچند از غیرت [illegible]
نرگس مخمور [illegible] خمیازه [illegible]
[illegible] تازه [illegible]

[illegible] در هر گل [illegible]
زانکه از شوق تو دارم [illegible]

می خور بیا اگرچه ساقیت باشد خضر

باز نقاش خزان طرح دگرگون زده است
دگر این نامه سربسته نخست نیست
نقش بر لب چو کشی گرد ملک
نیست در دایره سطح فلک نقطه خیر
دو رباید خط چشم ز دختر رز
آه کان ابرو کمان چشم سیاه از کجاست
حرف صبا دشمن بصد جان نتواند شنید
میرسد در گوشم از دور نغمه از کجاست
تا چه افسون خوانده آن لعل سخن از نو رسید

سبزی آن تا خط کرد لب ساده است
رشته آن خط ز خرم که چون گریست
ای که دام فغانی سپس بگریزیست

آمد سحاب چهره گلها ز آب شست
خوش باد وقت ما که سبو بهم شکست
از داغهای تازه برافروخت صد علم
بس در میخانه سوز کرد مجلس شراب

مست تو نخوانم که سوز نهانست
مجنون تو هم بر سر خاکستر گلخن
دل چهره داغش بی درد بی ید نگو

با نم چراغ دل بی تاب روشن است
بخشید صفای دیده خورشید دیده را
امشب که در خرابه درویش آمدی

پیش تو [illegible] سرو سهی چو نیا چیست
تا دل [illegible] حلقه زلف شسته ام

کانچه امروز آب حیوان است فردا آتش است
گر چنین خواهد کشید از دل فغانی آه گرم
رنگها بخته در هر کدام ز خون زده است
گره سخت سر رشته مضمون زده است
همان سنگ است که بر سر مجنون زده است
این ست قدم از دایره بیرون زده است
بر چو خورشید سرا پرده گردون زده است
پروانه نیلوفری بر نرگس مخمور بست
هر که در دام زلف آن شکار انداز است
ترک من گر سیاهو زمرد صید طلب باز است
کانچنین بجگر زبان در گوش من باز است
طوطی طبع فغانی بهر آن شیرین طبع
این عجب زمرد که بر سجاده است
صورتش معنی آب نیکی و باده است
کین کهنه نقشه پا ز مردم آزاده است
بر سر موی فغانی رشته زنار شد
میان دهان غنچه شکر گلاب است
کین دل خونفشان ز مستان خراب است
پشیمانم که عشق بفغان آتش است
آلوده ساخت خرقه و دل شراب
در خاک و خون نشاند فغانی دل حریف
نشناخت گل تازه و نور زر نداشت
جان داد و بهار حسن افروز نداشت
قدر خرد مصاف اندر زر نداشت
ناقص شد از علم میر زر فغانی
چشم ز گریه گل سیراب روشن است
آئینه رخ تو که چو آب روشن است
حاجت شمع نیست که مهتاب روشن است
سر بازی فغانی شد از تیغ عشق
جایی که قامت تو بود سرو را چیست
دانسته ام که حاصل عمر در راه عشق چیست

ولی

در صاحب دلان ساز فیض دور جهان
تا نفس خواهد زدن گلها آتش است
صاحبان قلم انگشت بر دندان سپرده
ادب از بادی جویید که این لعل حب
طبق زر نشود بی سپر نیز فلک
زهره آهنگ رز است روان رشته گرفت
ساقیا جام لبالب بفغانی بده که
داد از آن سلطان که دل بصد حیله باز
ناله طنبور ترکان رشته در جان میکند
قصه من زرتشت انجام ز هیچ رخش
دو ترش در پیمانه از خاک نیستش درد
این همه گل سخن در گلشن تیر است
زان نوا آموز جگر خون شد پیدا دریا
خواستم با عالمان سر آتش در روم
آنکه در من بفغان از گرد راه سفر کشی
تا بنای عهد با آن مسلمان زاده است
صحبت می نوش که گردون با تنگ کم
از می خراب کشته ام اثر منت
کو مجمر که لاله ز برق فنا بسوز
در آتشم ز دختر رز کین حریف سوز
تا دست از متاع جهان خراب شست
سوز دل عشاق چراغ ره جانست
فردا چکند با جگر سوخته عاشق
از رنگ گر سوخت دل دو دیده جو
مسکین از طالع فقیر دود نداشت
چون صبح اگر ستاره شناسی کنم رواست
شمع مراد من ز تماشای ابروست
حال بهار [illegible] از می دمیدها
خورشید صبح نقاب روشن است
بر چه من از من افتاده میکشی
از دو باز عاشق و معشوق چون یکیست

تا [illegible] گرد وقت سحر آتشست

زین رقمها که سر خامه مجنون زده است
سنگ بر بام حرم خسم فلاطون زده است
این همان سخت کمان است که قلعه زده است
داستان غلط است که واثر زده است
که لشکر بهشت بگفته موزون زده است
باز گردم صد بر سر تیغ ارمغان جا بست
آه از آن ساعت که تیغ ابرشم ابر بسته است
بر جان عهدم که باز جانم از آغاز است
مطرب خوش لهجه را صد عقده در آواز است

[illegible] [illegible] از انتخاب است
در بردیم [illegible] [illegible] نهاده است
پیر زرتشت [illegible] خرید در سجاده است

ز بهر جرعه قدح آفتاب شست
دیوانه که لوح شکست و کتاب شست
گل چو کتاب خود شب با تاب شست
عالم خراب در چو دست ز خضاب شست

جمیشه دو رونی که [illegible] خون زده است
چون [illegible] [illegible] مرد زر نداشت
نقش [illegible] زمان طلا [illegible] نداشت

گر دیدن تو دیده بخواب روشن است
همچو [illegible] گوشه محراب روشن است
گر این چراغ مجلس احباب روشن است

خود کوچه گدام سبب اختر از چیست
در چشم که نهاده است یار چیست

عشق را سازی مخالف دان که از پرده جداست
شمع را هر ذره گر پروانه خیزد زمهر

باز گویم این که در نحو [illegible]
من سهر لحانه نا [illegible]
دال تو جایا [illegible]
مجنون در گشت [illegible]
مخمور مانده ام در این بزم که ساقی [illegible]
من نیم که چشمی کز تماشایش توانایی [illegible]
عقای خیالش که [illegible] نظر است
بلبل که [illegible]

چشمم نظری بر رخ آن دلکش انداخت
هیچ راست که سر رشته فرو بردم از هم
هر حیله [illegible] دست نگاریست

طبیبم دیده [illegible] ندانست
چه سود از بوی خوشش کا [illegible]
[illegible] ندانستم را [illegible]

تو گوئی [illegible] خوش همی دانست
حطا [illegible] که بیاید [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] ...
هر آنکه دست بدست گره گشا داد

تا کی بهانه ات بدین خود پرستیاست
گردون که هیچ [illegible] می از جام زر دهد
ساقی مدام باده [illegible] امید هر

عاشقانه [illegible] نشست
خواب مستی کرده [illegible]

برنوای خوش که بهر دل دان یک خوشترست
[illegible] یک جتر سوزد که بر آتش برست
از دل گرم فغانی در قبول نور عشق
[illegible] آن ساکن چون گذشت
[illegible] مملکت چون گذشت

در بزم تو دیگر نگاهش نتوان یافت
در فاقه در کنج فراغش نتوان یافت
ترسیدم که بوی [illegible] نتوان یافت
پنهان نتوان گفت و عیانش نتوان یافت
سادیست که [illegible] نتوان یافت
چه است که در بند [illegible] نتوان یافت
تا عاقبت [illegible] فغانی

[illegible] شد در تیرم [illegible] منفعل انداخت
آتش شد سوزم [illegible] انداخت
دستیست که بر [illegible] انداخت
در آب عرق [illegible] فغانی

[illegible] ندانست
چو [illegible] ندانست
ولیکن آفت جانم ندانست
فغانی مست بود آن [illegible]

[illegible] دیده [illegible] چنین دانست
شکست زاهد [illegible] دانست
هر که [illegible] دانست
کلید گنج سعادت [illegible] دانست
قبول کرد فغانی که [illegible]

از مشوم اگر [illegible] ماست
محتاج جرعه شراب است ماست
این [illegible] گنا [illegible] ماست
در خاکدان [illegible]
در [illegible] چون [illegible] نشست
چون [illegible] نشست

از هندی خانه گردد بخت از سر رود
سود پر باید که سازد پرده در نخجیر عشق
[illegible] نغمه [illegible] آن [illegible] نرست
چون توان گفتن که [illegible]
از تبختر انش [illegible] خود خواب

ولِه
آن زلف [illegible] پریشان
دل شیفته بند [illegible] که هر کو ...

ولِه
گر سر اسیر [illegible] فغانی
[illegible] کون و مکان [illegible]
[illegible] کنار [illegible]
نزدیک لب [illegible] در باغ
دیریست که [illegible] فغانش [illegible]
در خانه [illegible] شوق که آن شمع
یکباره [illegible] لطیفه [illegible]
جنگ [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] گل [illegible] انداخت

چه آتش بود [illegible]
که [illegible] حاسد چون [illegible]
تو میگوئی که عاشق [illegible]
سخنهای پریشانم ندانست

بیا [illegible] آن [illegible]
چنان [illegible] ساقی [illegible]
ز [illegible] آتش [illegible] رسید
چو [illegible] نظر [illegible] آیات
تو طعن کردی و آن ساده [illegible]

هر چند [illegible]
آیات خواه که [illegible]
چون [illegible] چون [illegible]
[illegible] قرار [illegible] نشست
[illegible] گرم چون [illegible]
[illegible] چون [illegible]

[illegible] کوتر نفس [illegible]
تر کاری [illegible] برکش [illegible]

بر تن فرسوده ام آسیب [illegible] چون گذشت
در خیالم آرزوی سیب غبغب چون گذشت
در چمن [illegible] عطر [illegible] نتوان یافت
[illegible] نتوان [illegible] نتوان یافت
وگر [illegible] نتوان یافت
[illegible] که در کون و مکانش نتوان یافت
آن نقد که در [illegible] مکانش نتوان یافت
آن سیب [illegible] نتوان یافت

دستم گریبان [illegible] انداخت
ما را [illegible] انداخت
کو [illegible] دیده پر خون دل انداخت

که [illegible] ندانست
[illegible] ندانست
[illegible] ندانست

که رنگ [illegible] لعل آتشین دانست
که [illegible] دانست
هر آنکه [illegible] چنین دانست
[illegible] دانست

چون [illegible]
[illegible] ماست
[illegible] کر [illegible]

[illegible] آتشست
[illegible] آتشست

یارب از چه رنجیده شد آن مست بیباک

سیاهی توام در دل پر تو نگنجید
دگر نگاه وحدت و برو حقیقت
از تیغ بپوشان اگر سر عشقی
ما زخم تر خورده جولانگه عشقیم

زمی تر آمده آن رنگ تا چه کند
لبش خنده جان بخش چه تیار ...
خواب بیوه مقصود می پرد عاشق
ملالت عجب در دم ...

هم هم در عاشقی ...
لعل از من از دست ...
ما من تا شد ترین ساقی خورشید رو
من آن زخم که نگیم ...

رسید آن شمع ...
چه گویم کمال ...
کجا آرام روز با دیده خوابیده

نازم بسینه عشق و جنون جوش میزند
آسوده بودم آه که از یک نگاه گرم
ز رفتن گداختم از وداع عاشقی ....
در دیده از هوای تو ای شاخ ارغوان

صبح من آن شاخ گل ...
...
...

گم شد عید ...

دندان چو گوهری بر شکر ...
چون دست آن ...

نور شجر حسن ...
غیر از ...
...
...
... نعانی

... و غرور حیا تا چه کند
... انگیز خال تا چه کند
دلی که خانه ... آن نهان تا چه کند
بجان خسته ... تا چه کند
... فغانی ...

بر زبان از ... میشود
تبسم این آب ... میشود
بر در ... میشود
این قدر ... میشود
وه چه صورت ...

پریشان کرده کاکل ...
چو آتش گشت ...
کسی کاج چشم مست ...
... کوی او ... عاشق

در خون گرم ... جوش میزند
خوی که مرده بود و کنون جوش میزند
خونابه ... جوش میزند
بر دم ... قطره خون جوش میزند
بر دم ز خامی تو فغانی ...

... نخیزد
...
... نخیزد
این ...

صباحی که تو داری صباح عید ...

آخر من آلوده شد از صحبت ...
آرا ... ترا ... رسانید

در حلقه ... زینت
از ... گریبان ...
...
...
بر خیز که ...

گره ... کلاه
...
خشم ...
...
غم فغانی ...

دل ... گشت ...
...
آن ...
این ...
در حضور او فغانی ...

...
...
...
بی خواب از فغانی ...

جانم ...
...
زین ...
...
...

...
...
...
...

...

... رسانید

...
...
...
...

... تا چه کند
... تا چه کند
... تا چه کند
... تا چه کند

... میشود
... میشود
...
... میشود

...
...
...

در سینه ...
...
...
...

...
...
...

...

گر صورت جمیل شعار و حقیقتی
آزاده بلبلی که ز دام هوا نسوخت
پروانه که بر سر شمعی [illegible]
در محفلی که چهره برافروخت [illegible]

دو هفته که [illegible]
[illegible]
[illegible] تو

ای از [illegible] آفتاب صبح
ما را چو [illegible]
دیوانه جمال [illegible]
یا که ساقی بلب نقاب چهره نمود
دلی که بی‌خبر از اصل جور افتاده
ز هر [illegible] در آید های دولت عشق
ازین شراب که لعلت [illegible]

[illegible] ترا نتوان جز بدیده جان دید
دلی بخواب نه بیند جمال جمعیت
نهاد [illegible] میستون [illegible]

آن رهروان که راه بر در دل نهاده‌اند
کمتر طریق [illegible] کسی [illegible] بود
[illegible] عزیز را

خزان رسید و گلستان تاب جمال نماند
چو آفتاب که [illegible] ظلمت شد
کجاست کشتی من تا [illegible] طوفان

[illegible] نرسانید
[illegible]

چند فسانه [illegible] عاشق [illegible] چیست
[illegible] سوخت
[illegible] نسوخت
[illegible] نسوخت
[illegible] فغانی خیال عیش

[illegible] عشق
[illegible] لعل [illegible] گنج
هزار حلقه در هر حلقه هزار شکنج
فغانیست و همین داستان [illegible]

لعلت بخنده تمکین برده آب صبح
سوز دلم از نسیم شب [illegible]
[illegible]

ولله

[illegible] مقصود
اگر در آینه جان [illegible]
نشان بخت بلند است و طالع مسعود
[illegible] سر سجود
فغانی [illegible]

خراب جلوه آن صورتم که نتوان دید
کسی که چشم خوشش طره پریشان دید
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] نهاده‌اند
[illegible] نهاده‌اند
[illegible] نهاده‌اند

[illegible] فغانی [illegible] نماند
[illegible] بلبل شوریده [illegible] نماند
که چون خزان [illegible] نماند
[illegible] اعتدال نماند
بیا که [illegible] فغانی [illegible] از دل

[illegible] نظر [illegible] نرسانید
[illegible] نرسانید

ولله

تا چند برق آه فغانی و اشک گرم
یکروز دلم در انجمن آتشین رخسان
هرگز جدا نشد ز دلم [illegible] تو پاره
در آب و آتشم دل خود غرق [illegible]
کز [illegible] شمع رخت چند جان بسوخت

جهان [illegible]
تو مرد [illegible] سیاره [illegible] دل
نشان [illegible]
شمار [illegible] زبان [illegible]

تابان [illegible]
[illegible]
بستان می صبوح فغانی [illegible]
[illegible] که [illegible] جرم ما بخشد
خوش آنکه [illegible]
تو آن گلی که جهانی در [illegible]
[illegible] غزال [illegible]
[illegible] طرب [illegible]

دلم ز جلوه [illegible] ز جا
[illegible] وصال آخر شد
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] فغانی [illegible]

تا میتوان شکست دل دوستان [illegible]
[illegible]
[illegible] صفای دل

صد جان [illegible] نهاده‌اند
[illegible]
نشان لاله این باغ [illegible]
[illegible]
[illegible] نماند

عاشق [illegible] مشغول [illegible] دارد
عشقم تن چون موی [illegible] افکند

کام دلت [illegible] چیست
نام وفا نبرد که در صد جفا نسوخت
کان [illegible] جدائی جدا نسوخت
کین [illegible] سوخت

جفا [illegible]
[illegible] با فلک [illegible]
عروس [illegible]

چراغ روشنی [illegible] نقاب صبح
دیدار آفتاب [illegible] شراب صبح
آندم که آفتاب [illegible] صبح
تا بی [illegible] چشم [illegible] بود
نهاده بر [illegible] بود
نسیم لطف تو [illegible] وجود
[illegible] تو [illegible]

[illegible] بوستان [illegible] دید
[illegible] روزگار هجران دید
[illegible] مقصود [illegible] دید

کین خانه را بکعبه [illegible] نهاده‌اند
[illegible] مردم عاقل نهاده‌اند
[illegible] آئینه [illegible] نهاده‌اند

[illegible] آخر [illegible] نماند
[illegible] نماند
[illegible] نماند

[illegible] نرسانید
یکبار [illegible] نرسانید

تا من از خانه خواب سحر بر می کنید | غلغب خورشید [illegible] | [illegible] تا گرد زر رخسان چون آفتاب | [illegible] بر می کنید
خاک ره او در کیمیای عشق زر سازد ولی | بادشاه من [illegible] | دل به شوق دانه زنجیر سحر کرد نفس | [illegible]
دل که از طور محبت رفت بر معراج عشق | قدر خورشید [illegible] | [illegible] گوشه دارد چون [illegible] | [illegible] سر می بیند
چیست که از هر جا بوی درد می آید | [illegible] | [illegible] بیدار | از این گلاب [illegible] می آید
قرابیست درین چشم زره گرد تو نور | [illegible] می آید | عشق چون جگر نوش [illegible] | عالم [illegible] این آب حوری آید
یکی درست نسازد زمانه نامرد | [illegible] | [illegible] | که از این قدح [illegible] می آید
| [illegible] | [illegible] چو نو فرد می آید |
در هر که نیست نشاط [illegible] | [illegible] دلان افسرده باد | [illegible] | خون [illegible] افسرده باد
[illegible] دلی [illegible] | یکیک [illegible] خاک است مرده باد | [illegible] | [illegible] نشو و باد برده باد
[illegible] | [illegible] چشم [illegible] باد | [illegible] | [illegible] لعل بود خاک خورده باد
| ای خاک [illegible] | [illegible] |
خط تو چو نام من از خامه برون آید | [illegible] برون آید | [illegible] گفتم | [illegible] برون آید
نوشته سلام مرا [illegible] | [illegible] از خامه برون آید | [illegible] مجلس | [illegible] برون آید
ای که نظر داری روز [illegible] خضر | می دانی [illegible] از خامه برون آید | دانم که [illegible] فغانی | [illegible]

وله

از گل [illegible] گشت می آید | ده چه عنبر [illegible] آید | بسته [illegible] | مست سوی [illegible] آید
شب کجا باده خورده ای گل | گر تو بی بهشت می آید | از سر [illegible] کشیدی و گفتم | که [illegible] آید
بدعای فرشته [illegible] | آنچه از سر نوشت می آید | ای فغانی [illegible] | آنچه از خوب و زشت می آید

ردیف الرا

شکر خدا که با من بی یار نشست | می خورد و بی حجاب بجای نشست یار | در بزم عیش [illegible] غم باده بود ناز | باد [illegible] مقابل نشست یار
آمدم [illegible] | از راه دیده آمد و در دل نشست یار | [illegible] | [illegible] غافل نشست یار
[illegible] | [illegible] نشست یار | اکنون [illegible] وفا | [illegible] نشست یار
| خرسند شد فغانی [illegible] | با این فریب [illegible] نشست یار |
ما نشسته ایم [illegible] نقش غیر | زین نقش خانه جلوه [illegible] | خارج [illegible] خانقاه | [illegible]
ما [illegible] کعبه کوی [illegible] | قطع نظر [illegible] سلیمان [illegible] غیر | [illegible] | [illegible]
دامن [illegible] فغانی [illegible] | پوشیده باد [illegible] | خارج [illegible] خانقاه | [illegible]
کار ما [illegible] نیست [illegible] وصل یار | نامرادانیم ما را با مراد [illegible] کار | [illegible] | [illegible]
دل چو [illegible] | [illegible] | چند سازی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آتش [illegible] | [illegible] | [illegible]
| [illegible] | [illegible] |
ای [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | هرچند [illegible] | [illegible] | [illegible]

چه حاصل از نظر پاک تا در دیده روشن
کسی مناظره با من کند بدین [illegible]

چشم دی ز دیدن روی تو [illegible]
عاشق [illegible]
[illegible]

[illegible] که چشم از درد تو خونین [illegible]
غنچه [illegible] از گلشن [illegible] شکفت
[illegible]

دلم روان شد و جان هم ره سفر گیرد
تو [illegible] روشن [illegible]
بپای بوس تو [illegible]

مرا یاد تو هر دم آتشی در روان [illegible]
نیفتد [illegible]
چه [illegible]

[illegible]
جهان [illegible]
خوش آن [illegible]

[illegible]
چه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو چشمه [illegible] دارد
[illegible] مصحف مجید ندارد
[illegible] بسان [illegible]

[illegible] هوس نکرد
[illegible] تفس نکرد
[illegible] نگه بار [illegible] نکرد
شبهای هجر عمر فغانی خسته دل

آنچه من [illegible] واقعه‌ها و ندید
بر دلم از چمن وصال نسیمی نوزید
از لب [illegible] قطره در باده [illegible]
شهید [illegible]

که از [illegible] سر گیرد
[illegible] چگونه در گیرد
اگر [illegible] در گیرد
کشته [illegible] فغانی [illegible] چشم

[illegible] فروزد
[illegible] روشن [illegible]
پهلو دلم پیوسته [illegible] افروزد
[illegible]

[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible]

که [illegible] آید
بو غیر حسن تو ام در نظر نمی آید
که بی نشانه [illegible] نمی آید
[illegible] فغانی [illegible]

[illegible] سلطنت از جلوه [illegible]
همین خوش است که [illegible] تو باشد
که در مقابل لعل [illegible] تو باشد
[illegible]

بیا که بهر تو [illegible] دیده‌ها بسر ره
غلام همت پیر مغان و حکمت ادیم
که چشم مرحمت از طالع سعید ندارد

پیش تو باغبان چکند وصف سرو گل
فریاد من از آن سر کوی [illegible] گم شد
مسکین دل اسیر که بیهوده [illegible]
بگذشت آن چنانکه صدا [illegible] نکرد

آه از این رمز و اشارت که [illegible]
دیده [illegible] می برد آیینه [illegible]
[illegible] از نکهت طره مشکین [illegible]
[illegible] فغانی تمنای وصال [illegible] رسید

گفت غبارم [illegible] عشق
[illegible] شمع [illegible]
[illegible] خط و خال [illegible]
[illegible] عشاق [illegible] گیرد

[illegible] خانه روشن [illegible]
[illegible] خیالی [illegible]
[illegible]
جمال ساقی [illegible] ساغر [illegible]

دلم [illegible]
[illegible]
[illegible] آید
[illegible] آید

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آید

[illegible] حیوانی
[illegible] دل خرابه جان را
[illegible] زبان [illegible]
گر بر [illegible] قدم ار [illegible] نیاز تو باشد

[illegible] کلید ندارد
چرا که بر [illegible] ندارد

کس با وجود گل صفت خار و خس نکرد
تا باسکان خویش مرا هم نفس نکرد
فریاد کرد و ناله فریادرس نکرد

رفت صدگونه سخن لیک کسی گفت و شنید
[illegible] آن روی دمید
یافت سر رشته امید و به مقصود رسید

[illegible] عنایت [illegible] گیرد
[illegible] شعله در جگر گیرد
[illegible] گیرد

بود چندانکه پیش من کسی شمعی برافروزد
که محنت خانه من [illegible] فروزد
دلم آیینه [illegible] افروزد

بود از جانب آن صید دست آموز پیش آید
[illegible] پیشش [illegible] آید
[illegible] پیش آید

[illegible] آید
[illegible] نمی آید
[illegible] نمی آید

[illegible] سلطان [illegible] تو باشد
[illegible] تو باشد
اگر [illegible] تو باشد

عید است بر سر جلوه گر شیخ دلداری دگر
دارم من خون جگر میل تماشای دگر
چون عقده زلف نگارم پیچیده دل غم پرور

دارم دل صد پاره از غمزه خونخواره
کردم پی نظاره بزم کار دگر
چون غنچه از خاک او پیچیده کام من

بود مقصد دام من آن عزم دست من
محو از لبش نفس افتم نصیحت دگر
تا چه ای جان نگهت قصد من مرغ کفن

چشمت چو قصد خون کند ناز و جفا افزون کند
سنگین فغانی چون کند یارب تماشای دگر

با این دل غمدیده افتاد سودای دگر
در ناله در کشور ما افکند غوغای دگر
از شمع در دلخانه سوزم بهر کاشانه
بر لحظه چون پروانه دل آتش جای دگر

شد جان غم پرورد من بر راز منکر من
بهر علاج درد من باید مسیحای دگر
تا باش بر گلشنی با فاتم در سکنه
سوزم بکنج گلخنی بزم رسوای دگر

از لاله بر چیده ام دامن گل چیده ام
زان رو که جای دیده ام رخسار زیبای دگر
با سر بخود پیوسته ام ورنه طوطی بسته ام
چون غنچه دلبسته ام بر نخل بالای دگر

جان فغانی در قفس می سوزد از داغ هوس
وز ناله او هر نفس شور و غوغای دگر

ردیف الزا

تا گر نقاب از رخ برافکنی بیداد ریز
سوسن و گل در کنار مردم آزاد ریز
قطره خونابه ام در آتش گلگون فکن
پاره خاکسترم در رهگذار باد ریز

خار خشکی از برای سموم آتش است
آسمان گو کیوان برگ گل و شمشاد ریز
ای که با شیرین لب نوش
مست چون گردی کلاه کج گلگون بازریز

خواهد از بیماری غم بردلم خواب اجل
جرعه از ساغر خود بر من ناشاد ریز
استخوانم ریخت از دوری مهم بنیاد عشق
ای ... بر این بنیاد ریز

رگذر کاه فغانی خار رهم باشد دریغ
ای صبا نسرین و گل از منزل آباد ریز

خورشید من امروز تیغ دگری باز
مینوشد از کرم و پنهان می شکند یار
دانم چه نظر است ندانم که بشوخی
پنهان بر بزم ... تری باز

امروز بما چشم ترحم نمودی
چون تیغ عشاق نداری نظری باز
ای دل ز جنون خودی آواره ز رشک
بیچاره میسوز که بی پرده دری باز

افروخته رخساره جبین کرده عرقناک
از حال دل آشفته لبان بیخبری باز
شادم که ز بویش دم دیگر بخود آیم
ای غیر با این من آن گل خبری باز

در خون منی کرم ز اظهار وفا ترس
بیخود سخنی گفته ام ای بیخبری باز
بس شیفته می بینمت امروز فغانی
دانم که ز بیداد تو هر من جگری باز

وله

جای جان من آن خط و کلش است هنوز
اگر چه سبزه که سیراب شد خوش است هنوز
فدای آن گل رویم که دست زد که ...
خراب آن می لعل که بیغش است هنوز

رشوق آن لب میگون و خط زنگاری
بخون دل رخ زردم منقش است هنوز
گسسته رشته جانم هزار بار ز ...
نهم بوسه ولم در کشاکش است هنوز

نبرود ز دلم لعل یار و خنده جام
کجاست باده که نعلم در آتش است هنوز
بگرد آینه اش خط سبز دایره ایست
وی ز آه دل ما سوزش آتش است هنوز

سفید ساخت فغانی ز گریه روی سیاه
دلش اسیر جوانان مهوش است هنوز

وله

چون یار زندی عهد و وفا کم نکنی باز
از ره نروی گو شنم مردم نکنی باز
سوز جگر من علی از تندی خویت
و از روی وفای تو همه ستم نکنی باز

صد بار دلم را ز وفا ساخته شاد
آخر چه شنیدی که تکلم نکنی باز
از چشم تو و طعنه دشمن بزم جان
سوی من اگر چشم ترحم نکنی باز

دیدی که چو خون خورد دلم از رگ گل
جائیکه رسی جز تو غم نکنی باز
مدهوش شد از حوش دل خوش فغانی
از بهر حبیب است سرخشم نکنی باز

رخ برفروز و خون دلم را مدد ساز
آتش بخرمنم زن و مستی بهانه ساز
هر تیر غمزه را که ز مژگان روان کنی
از دل شکسته بار انشانه ساز

بس ناکست تو رستنت ای نازنین بهار
در رشتهای جان منش تار ناز ساز
شاید که بر زخمی ای مطرب صبوح
سوزم ترانه بزم شب ساز

محو ایم کشت غدر وفا ...
زان چشم جادو از لعل ما ساز
تا سیل غم بخانه ما رو نهاد رو
ای دل در آب و خاک حرابات خانه ساز

از راه آتشین فغانی از این سخن
کاشانه سوز آمد و بلبل ترانه ساز

وله

هنوز آن شبیم مجمره عود برفروز
ساغر باده رهبر مقصود برفروز
است نه آفتاب جرالیف از این
شمع طرب بطالع مسعود برفروز

می ده بجام لعل که جهان تلوده عزیز
محفل بشمعهای زراندود برفروز
دست در مقام رضا نه چراغ آن
کو خصم تیره آتش برفروز

اکنون که وحش و طیور ... مکش قیست
در باب و دل منعره وار ... برفروز
سوخت ساقیا تا که شراب تیغ
داغم بسینه تنک آه و برف

دل چون نهم بوعدهٔ خوبان که این بره   بستند [illegible] عشوه سازتر   گردی نگاه و دامن نظر را نواختی   معشوق [illegible] تو [illegible] بازتر

[illegible] بعد نیاز   هر چند ساخت عشق تو [illegible] نیازتر

ای [illegible] دگر   [illegible] هر سو دلی دگر   شب از فروغ روی تو ای شمع انجمن   پروانه سوخته در محفلی دگر

[illegible]   [illegible] ازین جا ساکن دگر   دیوانه ایست [illegible] که هر دم بصورتی   سنگی زند بکام خونین [illegible] دگر

[illegible]   فغان [illegible] شکلی دگر   چون من نه [illegible] نشانهٔ سنگ [illegible]   دیوانه [illegible] ز آب و گلی دگر

بگذر ز خود که نیست فغانی برای تو   لایق ترا ز مقام نشان منزلی دگر

[illegible]   درد هم زیاده بود [illegible] اکنون زیاده تر   عیشت زیاده باد که هر روز میکنی   خوبی زیاده شیوهٔ [illegible] زیاده تر

[illegible]   حسن عبارت از لب [illegible] زیاده تر   از [illegible]   سوز درون خانه ز بیرون زیاده تر

خرم [illegible] تو [illegible]   خواهد شد [illegible] زیاده تر   عاشق [illegible]   سوز درون قبیلهٔ مجنون زیاده تر

[illegible] کام تو [illegible]   هر ذره [illegible] زیاده تر   [illegible] مجلس میخواره [illegible]   هستی همه حریف ز قارون زیاده تر

عمرم [illegible] گشت فغانی [illegible]   آبحیات [illegible] ز خون زیاده تر

دلها [illegible] آن چشم تر مناک نگر   تو پاک آمدی [illegible] پاک نگر   مزاج عشق لطافت و طبع حسن غیور   جفای یار [illegible] پاک نگر

مجنون پاک شهیدان که چون [illegible]   [illegible] خاک نگر   چراغ [illegible] چرخ در انجمن شده   [illegible] خاک نگر

تا بن مرو که می از ساغر [illegible]   [illegible] پاک نگر   [illegible] آینه [illegible]   صفای خاطر رندان سینه چاک نگر

چو [illegible] فغانی [illegible]   [illegible] خراب از زمین تاک نگر

چون به میخانه رسیدی سخن دور گذار   دختر رز طلبیدی [illegible]   باز کن دیده که پیداست در آئینهٔ جام   نظر [illegible] نور گذار

بیشتر [illegible] عاشق [illegible]   قصهٔ روضه [illegible] بجمهور گذار   [illegible] حریفان قدح باده طلب   ساز چینی [illegible] فغفور گذار

هیچ عاشق [illegible]   [illegible] راز [illegible] دستور گذار   راز سربسته معشوق ز بیگانه [illegible]   سر این [illegible] با عاشق مهجور گذار

سایهٔ نخل حرم [illegible]   وادی [illegible] بر طور گذار   این خریفست که اخر شود [illegible]   همچنین [illegible] مخمور گذار

دل خرابست فغانی بخرابات گریز   باقی عمر [illegible] معمور گذار

ای مرا هر زمان مهر تو [illegible] دگر   هر سری [illegible] دگر   نیست بالاتر [illegible]   بر زبان [illegible] دگر

از من [illegible] بی سامان در روزگار   مادر گیتی [illegible] فرزندی دگر   چون نهال [illegible] صورت [illegible]   از زلال [illegible] تندی دگر

[illegible] جام علت [illegible]   [illegible] خورشید دگر   دل گرفتار [illegible]   از برای [illegible] دگر

من [illegible] غنچه [illegible]   گر گشاید کار [illegible] خنده دگر   بر نگیرد فغانی از [illegible] باز   گر چه [illegible] دگر

[illegible]   فغانم هم خوشی [illegible] خوشتر   وله   زتو خوش [illegible]   اگر خود [illegible] خوشتر

[illegible]   [illegible] خوشتر   بکوی عاشقی [illegible] خسرو   که [illegible] خوشتر

[illegible] نازو [illegible]   ولیکن [illegible] خوشتر

از همه جهان [illegible]   من [illegible] دگر   [illegible]   [illegible] دگر

[illegible]   [illegible] دگر   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] دگر   [illegible]   [illegible] دگر

[illegible]   [illegible]

مرغ دل تا دام زلف و دانه خال تو دید خاطر اندیشه‌ام افتاد در دام هوس
یا رب بی‌پروا [illegible] فریاد دل من [illegible] هم ز [illegible] فریاد دارم هم از فریادرس

ریخت خون خلق و پا زد بجولان پایمال قاتل ما را اسیران تند می‌اند فرس
بینوا ما را حضور کوشش و کم [illegible] است دیگران [illegible]

بگذار از خود تا رسی ای دل به محمل [illegible] تا بکی سرگشته میگردی [illegible] جرس
بسکه می‌نالد فغانی بی تو شبهای دراز صبح را از ناله [illegible] آید نفس

ردیف الشین معجمه

نهایت تلخ گفتارست در مجلس سبکروش هزار [illegible] شبهای مجنونش
هر آن گل که خوبانش ببازی در میان کردند نگه دارند زر و رونا نگردانند مجنونش

برای درد و داغست آدمی در غیر آن کوری نباشد [illegible] قضای ابر دار سر دوش سرکش
چرا از دیگران باشم که چون دل کام از او یابم که گر خواهد رساند بر مراد خویش گردونش

نیم زاهد که در خلوت بنور عالم تش نه عار [illegible] که دارم ره [illegible]
هر آنکو با خیال [illegible] صحبت [illegible] دارد نه بینی بهتر [illegible] که ساغرهای [illegible]

شمع عالم [illegible] شاید بر کنار چشمه خورشید گردونش
ندارد هیچ کم آنکه فغانی [illegible] که آخر بر فروزد صد چراغ از حسن افروزش

وله

بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش بدین بهانه نگار آرمش بخانه خویش
[illegible] نسبت که در انتظار مقدم تو چراغ دیده نهادم بر آستانه خویش

بیا که هر که [illegible] نیست [illegible] عالمی نداد عیش یگانه خویش
جلوه‌ای و نقلت [illegible] دلت چگونه ربودم بدانه خویش

کجا کنج سعادت هست [illegible] که بر فقیر [illegible] خزانه خویش
نفیر [illegible] [illegible] آشیانه خویش

حسود تنگ نظر [illegible] داغ غصه سوز که هست خاتم مقصود در نشانه خویش
سگ عاشقان خودم خوان کرده‌ام [illegible] [illegible] از خط تازیانه خویش

مرو که سوز فغانی بگیردت دامن سحر که یاد کند مجلس شبانه خویش

رسید از خواب چشمان آلوده بیندیش بخون تشنه لبهای شراب آلوده بیندیش
برآمد خواب کرده از حریم تا بندیش عاشق [illegible]

چو پرسیدم که از روی که پیراهن چاک کردی چو برگ گل گریبان آلوده بیندیش
ندارد شمع تاب جفای گفت میکانه لب خندان و گفتار حجاب آلوده بیندیش

بدشنام زبان بیرون کند چون [illegible] مرا کشت آن پسر ناز جواب آلوده بیندیش
چه کس باشد فغانی تا [illegible] زان لب ز خون خوردن [illegible] کباب آلوده بیندیش

وله

ای دل مرد عاشق غمناک مباش ماتم عشق تو داریم تو بیباک مباش
نیست چالاک تر از قد تو سرو چمن از هوس مایل برخاست چالاک مباش

ای تو خود مرهم ریش دل خونین جگران در خیال دل ریش جگر چاک مباش
خاک شد بر سر راه تو بسی جان عزیز دامن افشان چو روی غافل از این خاک مباش

وله

ما چو آیینه دل از غیر تو پرداخته‌ایم یک نفس غافل از این آینه پاک مباش
یار از ادراک فغانی چو رود جانب عشق ناصح او شو و منکر او [illegible] باش

چه ترکیبست یارب در تن پیراهن [illegible] که هوشم میرود هرجا که آید بر زبان [illegible]
[illegible] آتش در دلم یارب چه گرمی [illegible] که نبود در قبا چون برگ گل [illegible]

خراب [illegible] زهی حسن و جوانی کم مباد این [illegible]
بر آن [illegible] ندانم تا کجا خواهد رسید [illegible]

نشست [illegible] آتش فغانی [illegible]
گشادی [illegible] صبح [illegible]

افزون ز صد قیامت در دل یار آتش دوزخ یکی و سوز دمار ازو آتش
در جان ز عشق سوز [illegible] باران [illegible] آتش

دلسوزی عزیزان بر گریه‌ام چه حاصل آبم گذشت از سر ناید بکار آتش
آتش شود گلستان در روز وصل ما را از بخت داغ [illegible] کنار آتش

شبهای تار سوزم [illegible] آن به که بر فروزم در پای دار آتش
نه زنده‌ام نه مرده زین لعل [illegible] وقت شراب آب [illegible] گاه خمار آتش

شد آفت فغانی [illegible]
در گلستان [illegible] خار آتش

رغم من کلفان می‌شبانه مکش مرا بسوز و دگر آه عاشقانه مکش
گدا [illegible] بازی است هوا [illegible] مکش

[illegible] مرو شتاب و مرا [illegible] بهانه مکش
سیاهی [illegible] موجب هلاک است [illegible] مکش

فریب [illegible] فغانی بود [illegible]
[illegible] تازیانه مکش

[illegible] خویش [illegible]
[illegible] از گدایان [illegible] خویش

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خویش

دود چراغ دل بدنور معرفت — آیینه خیال این رود زسرفرو — صحبت عفیفت فغانی سپند سوز — دولت بهر چه رسد زرد و برفروز

مست آمدی کرشمه کنان در قبای ناز — رنگ و بو دارم ز تو ای [illegible] های ناز — وله بخرام و تا کنی که فدا در ریاض حسن — آراست سرو قد ترا در قبای ناز

هر جا که هست عشوه داریست کار تو — در [illegible] شیوه جانم فدای ناز — یکدم که دوست داده ملاقات وصل تو — شد فوت فرصتم همه در ماجرای ناز

جور و جفا ز غمزه و ناز تو میکشم — افغان ز جور غمزه و آه از جفای ناز — هر ره دام فریفته از پیشه است — کافر سیاه پیش بتان مبتلای ناز

از بیم اضطراب فغانی بیقرار — پیوسته باد در برش صورت قبای ناز

ردیف السین مهمله

دارم از غنچه لعل تو حکایت بپرس — لطف و مهری که کنی ناز و عتابی که مپرس — محو دار پرتو خورشید [illegible] انتقام — در رخم زرد ز هر [illegible] مهر کلابی که مپرس

آب و آتش نشود جمع ولی دیده من — دارد از آتش رخسار تو آبی که مپرس — شمع میگفت شب از گرمی روت سخنی — زار میسوخت دل خسته ز تابی که مپرس

باخیال لب میگون تو و اشک نیاز — داشتم در قدح دیده شرابی که مپرس — بر سوالی که دل از [illegible] تو میکرد نهان — غمزه شوخ تو میگفت جوابی که مپرس

بر زبان سوخته [illegible] سخنیست — دارم از دست دل خویش حوالی که مپرس — نقش [illegible] فغانی ز دهانت سخنی — غنچه بر طرف دهانت حجابی که مپرس

زین بحر میگون لب آبی ندید کس — سرابود و در غمت و حبابی ندیده کس — وله پیوسته زهر میچکد از شیشه سپهر — زین گرد زین خرابه شرابی ندید کس

در آتش [illegible] راه تو گشتیم سالها — زین طرفه تر که [illegible] کبابی ندیده کس — [illegible] ز رخ غال [illegible] ای وصل — اما هنوز رای صوابی ندید کس

مردم تمام در پی آبادی خود اند — بار [illegible] با لطف سوی خرابی ندید کس — راحت مجو فغانی و باور [illegible] — کز شیشه سپهر گلابی ندید کس

از جان من حکایت جانان بپرس — عاقل چه داند این سخن از جان من بپرس — وله آنکس که دل تو وعده وصلش نهاده است — گو این حکایت از دل بریان من بپرس

من هم [illegible] کاسه شدم [illegible] — حال من ای رقیب ز همسایگان بپرس — خون نیست آنکه تو از ریخت بیگناه — خنجر چو برکشی در زندان من بپرس

برگو [illegible] و یاد حریفان خویش کن — بردار شمع و کلبه اخوان من بپرس — گلگشت با بتان [illegible] حلال — [illegible] عقوبت در شب هجران من بپرس

هر قطره [illegible] نشود [illegible] چراغ — این ماجرا ز دیده گریان من بپرس — وله بشنو فغانی از طلب کعبه مراد — بر خیز و راه کشور سلطان من بپرس

آتشم در جان و در دل حسرت [illegible] — حاصل عمرم همین اندیشه خامست و بس — جام یاقوت [illegible] لعل [illegible] — بینوایان را نظر رحمت عامست و بس

صد سخن در خمن [illegible] نکته [illegible] اوست — اضطراب دل نه از [illegible] خامست و بس — نشانه خاصیت [illegible] برگ این [illegible] — غیر [illegible] که [illegible] در پی [illegible] است

بی مقصد [illegible] سخن [illegible] — درین که میگوید فغانی [illegible] مست و بس — از زبان راست نکته کردم سوال — گفت در دم در کس که خاموشی [illegible]

[illegible] فغانی [illegible] — در عاشق آه صبح [illegible] و بس

این نخل نازنین که [illegible] بار کس — نگرفته زنگ دامنش از لاله زار کس — تا آب خود بر آمده [illegible] بهشت — لب ترنکرده [illegible] از جویبار کس

آیینه اش ز آه [illegible] بوده در امان — نشسته گرد بر گلش از رهگذار کس — ای آنکه میروی ز پیش بارکش عنان — کان آهوی رمیده نگردد شکار کس

شهری شد از کرشمه مستانه ات خراب — و زباده اش نرفته عذاب خمار کس — فریاد ازین حریف که هر چند میخورد — [illegible] ز منصب [illegible] کنار کس

ای کاش [illegible] کشی چون نمیرد — باری تو وعده هم ندهد انتظار کس — شمعی که روشنست فغانی [illegible] خویش — [illegible] شبستان [illegible] کس

مجروح [illegible] زبان [illegible] میسوز — گره [illegible] گشت مرهم جان فکار کس

[illegible] لعل [illegible] چون نکرد کس — طاقت نبود [illegible] لب [illegible] نکرد کس — [illegible] — در ساغر خود [illegible] نکرد کس

مگذار که میرم [illegible] خط اگرچه — حیفست که آن [illegible] همایون نکرد کس — افسون [illegible] کار آید [illegible] وفا — جائیکه وفا نیست [illegible] نکرد کس

حوالی تو [illegible] بگفتار [illegible] آموز — سهلست که [illegible] نکرد کس — آن تشنه [illegible] کیانی [illegible] — در آتشم از [illegible] لب جیحون نکرد کس

خوش باش فغانی که همه [illegible] — [illegible] کعبه [illegible] نکرد کس

هیچ دولت تا ابد باقی نمی ماند بس — در جهان هست باقی [illegible] — بوی گل هر جا که خواهی [illegible] — خواه در گلستان خواه در کنج قفس

فغانی سرود افشان و خیزان در هوای او / که آید زدود دل به چون نفیر از ...

ای دل شبی بهجران صبور باش / این هم نواله ایست بنوش و ... باش
حالا تو در میان چراغان غم بسوز / کو وعده وصال ... باش
از دیده چون شد برو از دل جدا مشو / خواهی که خاص شاه شوی در ... باش
تا کی ز هر چراغ تو ... کرد کسب نور / خود را بسوز در ... و نور ... باش
شاید از این گریه سبکبار بگذری / از هر چه خار راه تو گردید ... باش
خواهی که در مزار تو ... شود بلند / شمع شو و ملازم اهل قبور باش
نا بخته ... فغانی کباب دل / چندین شتاب چیست که ... باش

تا چند درد سر کشم از گفتگوی خویش / جای بروم که خود برم و لبسوی خویش
چون من بکوی خود ... دلش ... من / آن خوبتر که خوی کنم هم بکوی خویش
خوش حالتی که در طلبت گم شو ز خود / چندانکه ... جست و جوی خویش
بیرون ... انجنان که در ... ستان چو گل / آگه نشود ... از رنگ و بوی خویش
روشن دلان چو آینه از غایت صفا / بینند روی خلق و نبینند روی خویش
تا شد ... زلف تو مو ... جان ما / صیاد ما رمیده ز هر تار موی خویش
زندیست دل شکسته فغانی ... / بر سنگ امتحان زده صد ... خویش

من نه آنم که از لب لعل تو یابم کام خویش / خوشدلم گر جرعه ای بخشی مرا از جام خویش
آنچنان ... بادنامت ... / کز فراموشی نمی آید بیادم نام خویش
بر لب بام آی و از بر گوشه بنگر ماه من / صد چراغ دیده نور افشان بگرد بام خویش
دارد ... استغنا ... زیرک ... / مانده ام کز چون کسی آوردم در دام خویش
از چه جوئی فغانی با غمش فرصت ... / محنت ... واند صبح و شام خویش

سرا سر شیوه ناز است سرو ناز ... / دلی در جلوه خوبی نمی باید کسی گردش
فدای جو ... فرد و آتش جان مشتاقان / ... فدای خور ...
گرفتار یک حیران جمال اوست ... / نه بیند راحت از خواب و نیابد لذت ...
کسی را سجده محراب ابرویش قبول افتد / که رنگ صدق ... ساره ...
بقدر حال خود هر کس ازین در تحفه دارد / من مسکین ندارم هیچ غیر از ...
را اظهار محبت که خود را مرد ره داند / گر از تیغ ملامت رخ بگرداند ...
فغانی با گل و گلزار عالم داشت دل روزی / هوای گلرخی از مستی خود ساخت دل ...

گر سنگ دل آینه روی چو ماه خویش / آتش بخرمنم زنی از برق آه خویش
هر دم که بیتو ... نفسی که آه ... عمر / در دا که مردم از نفس عمر کاه خویش
قصد سیاه روئی ما تا کی ای سپهر / ما خود رسیده ایم بروز سیاه خویش
چشمش بغمزه تیغ بخون ریز من کشید / یا رب تو آگهی که ندانم گناه خویش
ای در پناه زلف تو همسایه عالمی / آورده ام ... لطفت پناه خویش

نتوانم که ببینم ار د در بر ... / آه از چشم مست مخمورش
نیست در شهر کس که عاشق نیست / چه بلا گشت حسن مشهورش
این چراغ از کدام انجمن است / که جهانی بسوخت از نورش
کچه بند عطر پیرهن عاشق / ... زعفران و کافورش
چه دل است این دل فغانی ... / که نه ... ماتم از سورش

سر ... عشق و دل ... می آید بجوش / آه این آتش که خون مرده می آرد بجوش
با هلاک غمزه آن شوخ را و کرم شکار / باز خون صید پیکان خورده می آید بجوش
... دستان ... مرده ... / این نفسها عاشق از زندی آرد بجوش
... / آن مسیحا صد چنین دل مرده می آرد بجوش
باز می آید جواب آتش ... / صحبت بستان ... مرده می آید بجوش
تکلم ... غنچه او ... / زین که جانهای بلبل افسرده می آرد بجوش
آتش است این که میریزد فغانی ... / ور جگر این قطره ... می آرد بجوش

ردیف عین

مسکین ادم دیده تا یکذره موجودم چو شمع / می سزد ... گردان نفس ... دم چو شمع
چون سپند از گردد مجلس ... کرده چشم بد / خوابگاهت ساید و در دل ... بودم چو شمع
... سینه چون ... / راز پنهان ... از پرده ... بودم چو شمع
... خونابه دل ... لعل سان / بسکه ... آتشین بر چشم سودم چو شمع
دیده ... صورت ... گرفت / بسکه بر ... مژگان ... بودم چو شمع
... در آتش عشق لوث / ... صفای منظرت افزودم چو شمع
... / با چه ... روی ... بودم چو شمع
... سوختم مهر رخت / گل ... افتاد ... خود ... بودم چو شمع

که صد ادو ز مراقبت که نسوختی تماشش
بستاره رقیبان بنزم حسد که [illegible]
بچه روز بیا که منبد ز تو کام دل فغانی

[illegible] باسان [illegible] [illegible] باش
[illegible] بانع [illegible] معرفیت
[illegible] قوس راست

که عطرلی مست شوم در ترانه اش
خاک [illegible] سرای مغانم [illegible] دید
دریا [illegible] وقت که جم باد جود جام
صید بیست بس باشد نظر دل که در ازل

مردانه [illegible] غمیم نماید غم خویش
باد برق زردی خورش [illegible] دلکشش
عاشق [illegible] آن کس است که سوختن دلنواز
ساقی کجاست تا به خرابات نو بسیم
کر [illegible] بر [illegible] غمیم که چه سوداست [illegible]
آن شمع حسن داد فغانی خسته را
دل [illegible] عیش جهان کندم و ذوق داده باشش
چه عیش [illegible] مستی [illegible] ساعت شب تیره [illegible]
ستوران کرم اگر بخشد سپهر خلعت خورشید
[illegible] بخت خود کویم چه دیدم [illegible] آنجا
فغان [illegible] رازی [illegible] هوای خانه [illegible]
جهان که ز [illegible] نظر زد و [illegible] م
[illegible] حسن [illegible] ابرو [illegible]
[illegible] نظرت [illegible]
[illegible] که عاشقانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عیش آن [illegible] فغانی در سوال بوسه مرد
[illegible] حیست [illegible] ابا اینکه فراق کشته باشش
بکسر [illegible] چون در آید همه جا بنیص [illegible] ماش
[illegible] بخت خود غیبی بکس بود مداش
بهوای [illegible] نش آنکه چو [illegible] خود [illegible]

هیچ کار از نعمی تکسابدت دلتنگ باش
همت از دلهای آنکه جوی [illegible] باش
گر نوای نی نباشد کو صدای چنگ باش
آه کرم مجلس عشاق می آرد بجوشش

دامن کشم ز صحبت عقل و بهانه اش
خیزد صدای [illegible] از آستانه اش
چون رفت در حساب [illegible] نیاز [illegible]
[illegible] عتاب [illegible] [illegible] و دوانه [illegible]

ولـه

دست منت و دامن یار قدیم خویشتن
او [illegible] یار چون [illegible] شمیم خویش
ساز [illegible] [illegible] ندیم خویش
کر وست [illegible] مستقیم خویش
ریز [illegible] آب در [illegible] خلق سیم خویش
پروانه مراد [illegible] لطف عمیم خویش

ولـه

نمی آرد نظام [illegible] شب [illegible] مهتابش
که آتش [illegible] [illegible]
کر [illegible] سنان دارد [illegible] سحاش
صفا [illegible] بزم عشرت [illegible] گنج [illegible]

ولـه

که باد خاک قدم صد هزار خانه جبینش
نشان [illegible] [illegible] [illegible] جنبش
[illegible] عای [illegible] [illegible] نشینش

[illegible] چندان [illegible] [illegible]
[illegible] خیز [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
سوزم [illegible] [illegible] خود [illegible]
[illegible] بود [illegible]

زنده دارد او را بدشنام جواب آن تو خویش
بو بدبرکس خواند سوی خویشتن فرا تم
[illegible] آگه خونم خورد آن شراب خواره
بعذاب داغ هجران [illegible] کام خواهم [illegible]
بکر [illegible] کرده هجران بچه روز وقت [illegible]

طاعت و عشرت [illegible] باهم ای حکیم
خضر اگر همره بود از در [illegible] سراب [illegible]
چون ندانستی که در اصل از کدام [illegible]
یک می نالی فغانی [illegible] آهنگ [illegible]

[illegible] حکیم مجلس با نعمت باده گفت
ساقی شبی بگوشه میخانه برفروخت
[illegible] شو که آنکه جهان را دهد فروغ
یارب چه باده خورد فغانی ز جام عشق

ولـه

یارب که [illegible] بود سوختن روا
نازکترست [illegible] تو دارد از [illegible] ن
نام [illegible] نبات [illegible] [illegible] زدم
نهفتنی است سر محبت نه گفتنی
کردم سوال [illegible] از سر [illegible]
محرم نشد [illegible] لیش کان غیور

ولـه

دل [illegible] [illegible] صد [illegible] زد
بجام [illegible] خوردن شراب لعل [illegible]
[illegible] که [illegible] نقل مجلس گردد
فغانی چون لبت سیری ندارد [illegible]

ولـه

تبارک [illegible] از این آب [illegible] خوبی
بیا که در دل تنگم ز کار [illegible]
چه پرده [illegible] دست داد [illegible] عاشق

[illegible] که [illegible] [illegible] بنشیند
[illegible] ساقی [illegible] فغانی

ولـه

[illegible] شیرین [illegible]
[illegible] اگر [illegible] [illegible]
[illegible] دیده [illegible] دو [illegible]

چه قیامت آشنا [illegible] که [illegible] باشش
ترحم ای رقیب [illegible] زیاده جاش
که [illegible] آتش [illegible] کسانی [illegible] جاش

کر [illegible] [illegible] یکدم [illegible] باشش
وادی مقصود کو هر گام صد فرسنگ باشش
خواه [illegible] آتشین خواهی سفال [illegible] باش

چندانکه چشم عقل [illegible] از فسانه اش
شمعی که آفتاب بود [illegible] زبانه اش
شاید که شب [illegible] نباشد بخانه اش
کز یاد [illegible] غم جاودانه اش
آنرا که [illegible] بساز و [illegible] خویش
آن گل که تازه ساخت [illegible] نسیم خویش
[illegible] نکته گفت حاتم طی با حکیم خویش
بگذار [illegible] نکته بطبع سلیم خویش
کفتا کرم [illegible] شوی چون کریم خویش

[illegible] تیر [illegible] حریم خویش
جز [illegible] شراب تلخ [illegible] فالش
چه سازد عاشق بی خان [illegible]
که صد [illegible] [illegible] [illegible]
با [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] صد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
که خون [illegible] آورد [illegible]

نهاده [illegible] [illegible] بکمینش
[illegible] شکفت از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

دو از آن لیلی وش شیرین شمایل بر سرم   انچه آمد بر سر فرهاد ... فراق   ماند محروم از حریم آستانش ...   ... فراق
سوخت جان عالمی ای نامسلمان تا کی   شعله ... زد ... فراق   گر گدای بر سر ما ... آه ...   ...
تا که ... فغانی ...   چشمه چشم فغانی گشت جیحون از فراق

ردیف کاف

یار من گر مهربان شد با بکین چه باک   ... از این چه باک   در خنده ... گشاده دست زیر لب   از ناز اگر ... چه باک
من برده گوی دست فشاندم برای او   ... از آستین چه باک   گیرم که ... برد انگشتری ملک   چون نام دیگرانست نشان نگین چه باک
سرنخ که دارد از چرخ آسمان ... نصیب   ... زمین چه باک   جائی که صد ... نیابند ... استخوان   مور حقیر اگر نبرد انگبین چه باک
    ... از آه گرم فغانی ... نکرد   آتش ... از دم آتشین چه باک

تا لب دم زکوی تو گریان ... دور ...   در دیده آب گشته در رخ ... خاک   از خون دیده ... چاک کن حذر   ای دامنت چو برگ گل ... چاک
پیش نسیم بس که گریبان گشاده   دامن ... ریست ... چو غنچه ... چاک   پیوند ... سر زلف محکم است   سر رشته حیات اگر بگسلد چه باک
صد حرم که ساخت خدا قتل او حرام   ... از خدا که ... تیغ ... باک   بر خاک ... چو برگ خزان ...   ... اشک سرخ روان همچو تاک
    ... فغانی ... دل   از ناله خزین طلب ...

ردیف لام

محروم باد چشم من از گلشن وصال   گر ... بهار ... گلم ... تو در خیال   کان ... ایست ... گل حسن تو   ...
دلتنگم ... ای نوای گل نغایتی   کز نکهت نسیم سحر گردم ملال   در بوستان ... نخل ... تو   ... کلی ... بر ...
جا ... سینه ... نقاش حسن تو   گر ... سوده ... گل ... نهال   آتش ... چشمه خورشید ...   کلها ... سایه ... زلال
ای عندلیب ناله بیداد گل مکن   چون دم زدی ز مهر در ... نهال   جان ... زد ... فغانی ...   کان سرو را ...
خوبان ... غمناک ندانند چه حاصل   سوز جگر خاک ... ندانند چه حاصل   ولہ   چندین ... گردن ...   قدر نظر پاک ندانند چه حاصل

این ... سواران سر ... ما را   شایسته ... ندانند چه حاصل   ... بیش ... گشتیم   این مرتبه را ... ندانند چه حاصل
دانند که بر عاشق خود ...   ... افلاک ندانند چه حاصل   افسوس که نور شجر وادی ایمن   جز نور ... ندانند چه حاصل
نو غمزه ... نظاره   انگیز ... ندانند چه حاصل   ... ادراک ندانند چه حاصل   خاصیت ... ندانند چه حاصل
    ای منفعلان ... فغانی   ... ادراک ندانند چه حاصل

ای فروغ چهرت برون از خط و خال   معنی داری که نتوان صورتش کردن خیال   ... زنده ... نظر   جان ... چشم ...
آتش انگیز ... سرو قدت   در کدام آب ... آمد این نهال   کار ... حسن ... دست ...   ...
سبزه نوخیز ... دلارای حظت   آن بهار ... این ... زوال   سر ... آینه ... آثار ...   ...
در خیال ... حسنت ... وصال   حرف ... رحمت ... جمال   برده ... گلستان ...   ...
    مردم چشم فغانی ... سپند   شمع ... خیال

سرو قدت ... لاله رنگ ... وصال   ... انگشت ... دل   ... قدرت ... مسیح   ...
خوش ... چشم ... انگشت ...   ... گر ... نازنین ...   ... نظاره ... دل ...   ز بس ... آتش خط ...
یاقوت ... از غنچه ... چمن   برگ ... جلوه ...   ... فغانی ...   محروم مانده از حرم ...

از دم گرم فغانی دهر را آتش درگرفت / گرچه در راه محبت باده پیمودم چو شمع

تا کی خندیدن و افزودن چو شمع / آب در ... آتش و آتش زبان بودن چو شمع
از دلم هر قطره خون بحاله شد جانگداز / گردیت تا کی زبان آتشین سودن چو شمع

گاه ناپیدا شدن از دیده چون شب چراغ / گاه ... در خویش نمودن چو شمع
کمترین طاعت بود در گوشه محراب عشق / روزها استادن و شبها نیاسودن چو شمع

سوختم آنم بروز آرام نگرفتن چو مهر / خوش ... این و نغنودن چو شمع
دیدن از دور و برای سوختن پروانه وار / به که مجلس را به آب دیده آلودن چو شمع

از من این اشک ... بخش ... / گوش کردن را لعل و در برآوردن چو شمع
آه ازین آتش پرستیدن فغانی تا بکی / چند در دیر مغان زنار بگشودن چو شمع

ولہ

امشب از آه ... مشو ... چو شمع / ساعتی بنشین که در بزم تو بنهم چو شمع
وه چه حالت این که بردارند آخر از میان / چون نیرت جای خود را گرم کرد از چو شمع

چون کنم ... در نیت که هر شب رقیب / سینه را افسون و میان زیر پایم چو شمع
یار با آهسته زین درد دل گرم قرار / یا کرشمه آتشی در رشته جانم چو شمع

سوخت از اندوه چون پروانه مرغ ناز بر / پیش او کرد او نه اشک بینایم چو شمع
سوی محرابم مبر ای پاک رهبر خدا / زانکه در بزم خراب آلوده ام چو شمع

صدای از هستی ندیده ای فغانی طینم / نازبالدار د موم وشت بحرانم چو شمع

ردیف غین

مرا تیره شد از کثرت گناه چراغ / چه سود آنکه در آرم به پیشگاه چراغ
مرید پیر مغانم که نیست شب چو روم / می از هر طرف آید به پیش راه چراغ

ولی به میکده و اعتقاد روشن کن / کسی برند ... کا ... چراغ
چرا چو گلخنیان تن بخاک تیره نهی / ترا که خانه سپهر است و مهر و ماه چراغ

اگر بصدق درآئی بوادی ایمن / یقین که سر بدر آرد بن گیاه چراغ
شنیده که ز همت آفتاب پسند / بسوز رای گل و برکن ز دود آه چراغ

فروغ کوکب طالع کنون شود پیدا / که بر فروخت فغانی ز بهر کاه چراغ

هرجا که برکشید ز روی دنیا تیغ / بر روی خصم بخت چو آسمان تیغ
از یکطرف رساند بگردون سرسنان / وز یکطرف رساند بدریا نسیل تیغ

از پشت گاو سینه ماهی گذشت هم / چون کرد امتحان بکرگاه نیل تیغ
بر دوستان ساده وشش آتش بهشت / بر دشمنان تیره دلش سلسبیل تیغ

از آنکه هست نور هدایت چراغ راه / در راه او گل است چونا خلیل تیغ
هنگام رزم اگر بودش حاجت مدد / بندد فدا ابشا بپر جبرئیل تیغ

او گرم جنگ و خصم گریزان و برق وار / آتش روان کند ز پیش مثل میل تیغ
تیغ زبان کس بفغانی نمی رسد / آن کیست تا برد بکف آهنین تیغ

ردیف فا

ای غنچه جمالت روی تو ماه یوسف / نیرنگ ساز خالت چشم سیاه یوسف
پیش تو مهوشان زاغ بزرین طاعت / چون سجده کواکب در خوابگاه یوسف

ز خشک سال هجران ... حال / گر آب خضر آید بیرون ز چاه یوسف
غافل مشو که داغ خون بس کشته ... / گرد رهان گیر و طرف کلاه یوسف

از چشم پیر کنعان شاید که تا ... سیل / در بار دایر نیسان در پیش راه یوسف
از چشم ... چون سیل فتنه سازد / جا دارد از دوران که گرد زندان یوسف

ملک سپیر معانی ... / چیدم ز گل فضیلت ... یوسف

ردیف قاف

خرم کسی که گردد معشوق یار عاشق / هست آید و در آرد در کنار عاشق
ناز و عتاب بیش از حد گرچه ... / ز اندم که ماند و باشد حیران کار عاشق

حرف ... مکتب ... / دلدار ... کار عاشق
گویند بهر عاشق بستند زلف خوبان / خود نیست بی سر و ... کار عاشق

کس نیست تا بگوید آن رقیب ... / ... چو بس کردی بر روزگار عاشق
حسنت بصد حکایت لیلی چه تاب دارد / افسون پند گویا با ... عاشق

هر ... که ... یار است / یا ... انتظار عاشق
همراه آن سوارم کز آتش چراغش / هر دانه شب ... عاشق

... آتش فغانی / پرور ساغر ... عاشق

حالم ... / ... فراق
غرق خون ... شمشیر ... / ...

تا ... / ... فراق
... / ...

چنان در بزم عشوه ساقی کند مستم
که با تو ذره ای برتو مهر تو را پرستی

نکند در دل نشیمن آن پری سودیده ام
یاد حنا و رخسار و خط حسرت عجب بود
چنان میسوزم از شوخی جمال جلوه
[illegible]

بردم آرایش آن عارض چو حالت شدم
من خود از آشنا از همه حال ...
[illegible]

دشمن بنده ای بیگانه زاری کرد گذشتیم
هرچند سوختیم دل از حال خود گذشت
کاری کرد در صدف سینه گلی
نشان نشان تیره بود در سرم سوز
هم و دو فای پریشان چه طرف کشایم
هوس وفای آن لب نگفت
... بیان ... بجان ...
چنین تا کی بخشم حسرت آن کان ...
سحر وقت آمد که ... نظر از روی ...

خوش آن حالت که در روی ... نظاره میکردم
... ستم ... حسرت میدیدم

نمودن ... ستم و عاشق خود ساختی نازم
... ستم ... جگر کندی
چنان در ... سوز ...

همه شب آرام از دل یاد وفای ...
خوش آن ... که چون پروانه گرد ...
بی که مجه گر بزم تو آرم ... بهانه

که بخود کرده ... ستم
عشق ... ستم
[illegible]

... ستم ...
... ستم ...
... شمع ...
تو در روی ... فغانی ... قول ...

که در گوش ... کامل کشدم
بجان ... کشدم
... و تحمل کشدم
[illegible]

یارب کجاست آنکه ... زاری گذشتیم
... پاک ... گذشتیم
آن کرده چو ... بیاری گذشتیم
سودای آن رسیده که ... گذشتیم

ولـه

چو منت نکشد ... خنده ... نشانیم
... چشم ... شوری ...
که چنین ... زاری ...

ولـه

در آتش سوزم ... آن می بینم
برد آیینه ... روی ... می بینم
فغانی چو ... آن ...
زلف ... سر ... نگار
چو در ... نظر ... میکردم
طبیبان ... عاشق ...

چه کردی ... آن ... ساختی نازم
... ساختی نازم
... کشتی نازم
فغانی ... کام ...

... نظر ...
رقیب ... ...

کشتم از ... چشم ...

برآرم سر ... باده عشقت
شبی در خواب ... اشک ...
... ابرو ... بستم

نه آهسته ... آتش ... خود ...
شب هجر ... سرسبز ...
ناله ... سوزم ... مجنون
طرب ... ... نقشم

نوازد ... ... شد
[illegible]
[illegible]
چون ... ما ...

چندان ... زدی که ...
آخر ... کشید
... طعن و ملامت ...
آخر ... فغانی ...
... حکایت ... آتش
... آتش ... جان ...
... ستم ... بیجان ...

گلشن شکفته ... جام ...
چو برجان ... نگه ...
که آن ... ...

زخود ... آتش ...
... چنان ...
فغانی ... خود را ... میکردم

... ...
... ...
... ...
[illegible]
... ...
... ...
... ... نظر ...

... ...
[illegible]

اگر شمع ... جلوه ... بیش ...
تن افسرده ... جان ...
... ... فریاد ...

در ... نظر ... کشدم
... تغافل کشدم
... کشدم

[illegible]
[illegible]
این گل ... ...
... زاری ...
... ...
... عذاب ...
قدم ... از خود ...
... جان ... می بینم
... ... می بینم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

... مقصود ...
... ...
... ...

دلم صد پاره و نقش تو بر هر پاره دارم
جواب نامه کز جانان رسد این بود مضمونش
ره و رسم پریشانی به این کس نمیداند

غمم [illegible] جان [illegible] آن [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] دارد نشین
[illegible] با خاک [illegible] شد

[illegible] مردم
[illegible] گرد

چندی [illegible] کردیم درین دیر کهن پیر شدیم
[illegible] دست رحم صیاد که با تیر دلان
اثر آتش دل بود و ثمره قطره [illegible]

[illegible] دردل [illegible] می بندم
دامن [illegible] با دام او [illegible] خوبی
[illegible] خود [illegible] کس

گرچه [illegible] و بدنامی [illegible]
جان [illegible] سخن شد [illegible] سخن
از کوی تو چون باد برآشفتم و رفتم
ای کاش [illegible] مردم و معلوم نمی شد

دیده را فرش حریم حرمت ساخته ایم
تا فطرت [illegible] الله [illegible]
ز جمعیت این [illegible] را
[illegible] معشوقه [illegible]
[illegible] بیا [illegible]

ز خاک [illegible] دارم
که [illegible] آواره دارم
[illegible] حلقه [illegible] فساره دارم
[illegible] با [illegible] کوی [illegible] شبها
محنت [illegible] انگبین هم
یارب [illegible] آن اندر [illegible] هم
[illegible] بستان [illegible] هم
عمری درین بضاعت [illegible] هم
آن گل [illegible] پیاله [illegible] فغانی
[illegible] گردد [illegible] مردم
تاکی [illegible] مردم
غیرت [illegible] فغانی [illegible] حریفان
[illegible] بیهوده [illegible] شدیم
[illegible] شدیم
این که عمری [illegible] شدیم
[illegible] فغانی [illegible]
[illegible] می بندم
[illegible] دیده خونبار می بندم
مرا خون [illegible] می بندم
نگاه [illegible] فغانی [illegible] حسرت
[illegible] می برم
افسوس [illegible] چراغ [illegible] سوختیم
کردی [illegible] و رفتم
[illegible] تو [illegible] و رفتم
[illegible] فغانی
مردم دیده طفیل قدمت ساخته ام
[illegible] غیرت ساخته ام
[illegible] ساخته ام
[illegible] دیوانه و مستیم
در دایره عشق [illegible] مستیم
[illegible] فغانی

فلک صد بار اگر [illegible] عالم [illegible]
هزاران [illegible] ضایع گشت [illegible]
گریبان چاک و دست و حلقه [illegible]
که صحبت چون فغانی [illegible] دارم
[illegible] نیست [illegible] سوزم [illegible] گریبان
[illegible] دبستان [illegible] گردید
می خور [illegible] جوانی [illegible] که دانی
شمشیر عشق [illegible] آبی [illegible] راند
[illegible] خوردن [illegible]
[illegible] مراد آید
چند انکه بیشتر شد سودای [illegible]
[illegible] مردم
[illegible] نشنیدیم [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
هرجا [illegible] امید کشودیم [illegible]
مجنون [illegible] شدیم
[illegible] دیوانه [illegible]
مرا غمهای دیگر [illegible] عشق [illegible]
بکام [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] دیده خونبار می بندم
[illegible] سنگ جفای [illegible]

والـ

بس [illegible] مراد فغانی [illegible]
[illegible] دلم [illegible] جدائی
این وعده [illegible] صد بار [illegible]
ای گل [illegible] سخنی گفتم و رفتم
[illegible] غنچه مقصود شگفت
ای زبان [illegible] وصف [illegible]
چون [illegible] زنده [illegible]
صد خار [illegible] ما [illegible]
[illegible] فغانی چاره دیوانگی ماست
[illegible] سلسله [illegible]

برآیم [illegible] خود [illegible] دارم
[illegible] درد [illegible] پهلوی [illegible] دارم
چنین معشوق عاشق پیشه خونخواره دارم

صد داغ تازه دارم از چاک آستین هم
[illegible] چشم [illegible] هم
هم [illegible] مجلس [illegible]
کافر [illegible] عصیان [illegible] دین

[illegible] حاصل [illegible] مردم
[illegible] مردم

[illegible] پیر و جوان [illegible] شدیم
[illegible] پیوند [illegible] زنجیر شدیم
بیشتر [illegible] تیر شدیم

[illegible] دیوار می بندم
[illegible] تهمت بر دل [illegible] می بندم
[illegible] مستی [illegible] هشیاری بندم

[illegible] طاق [illegible] می برم
[illegible] سوختیم
ای گل [illegible] گفتم و رفتم
یکبار [illegible] و رفتم

[illegible] خار غمت ساخته ام
دیده [illegible] ساخته ام
[illegible] تیغ ستمت ساخته ام
هرگاه [illegible] ساقی [illegible] نشستیم
[illegible] زنجیر [illegible] شکستیم

بگداز نا بخاک درکش هم مرای رفیق
شب آمد هر کسی را روی در کاشانه یام
شب هجران که آی بر سرم ار بهر دلسوزی
بوی صبحدم گریبان چاک گشت چون رفتم
دلم نشست بجای غیر خاک آستان [illegible]
برای وصلت ای گل فغان میرسم
بلا یم گشت و کشتم خضر ره شد
صد تحفی [illegible] دلم [illegible]
ما سر آب خنجر تو صاف نشسته ایم
انگشت را بآتش غم سوده ایم
کشتی شکسته وار پریشان و بیقرار
ترسم که آنقدر رسد این [illegible]
مرا که دل نگذارد که بی تو آب خورم
باین هوس که تو داری هوای صحبت ما
ز بیکسی و پریشانی که هست مرا
چنداکه رفته ام بچمن گل ندیده ام
بسیار کرده ام [illegible] نگاه
از عذر بهانه که این [illegible]
هر چند سوختیم نگاهی نکرد و رفت
[illegible] همدمان کس چو [illegible]
نسیم کوی لیلی را [illegible] جانب گلشن
تا وز نار چون [illegible] محمل بهند [illegible]
بیخودم [illegible] باده چون گشتم
من عاشقم [illegible] عشق چو چراغ
نخل مرادم از گل مقصود بسته [illegible]
مردن بپای خرمن مراد عاشق است

مرا از کجا دماغ گل بهار زیر [illegible]
عاشق غم نسیم فغانی [illegible]
من دیوانه [illegible]
هم از [illegible]
فغانی [illegible]
[illegible] ز روی گل از خویشتن [illegible]
بجوی چشم خود چند آنکه در طرف چمن رفتم
دل صبا بد وصبری که آرد تاب دیدارش
جای رسیده که من آنجا نمیرسم
جان داده ام بخون [illegible] نمیرسم
هرگز بهتهای تمنا نمیرسم
هیچ فغانیم نفس مانده است [illegible]
دست از مراد خویشتن بر تافته ایم
دست و دهان ز نقل [illegible]
دست تهی ز جمله اسباب شسته ایم
کز بهر سجده کردن محراب شسته ایم
از یاد برده ایم فغانی غم [illegible]
مرا دلیست که در وقت گل [illegible] خرم
بسی شبیم و خون [illegible] خرم
ملاک خون دلم [illegible] خورم
فیض بهار [illegible] ندیده ام
زبیسان بیان [illegible] ندیده ام
[illegible] وعده دروغ و تسلی ندیده ام
ترکی بدین غرور و تحمل ندیده ام
بزم از انجمن [illegible] چو شمع کشته [illegible]
خوش آن نکهت [illegible]
[illegible] آید کند [illegible]
[illegible] سیاه چون [illegible]
می باشد [illegible] چون شمع
بوی مراد از آن خط آزاده چون [illegible]
دست [illegible] آراد چو [illegible]

ستم جفای دردم تیغ آبدار
تیر ز دیده جانب چمن و [illegible]
هم آن ناتوان موری که تو آنم [illegible]
وی کز شوق آن لبهای [illegible]
بکوی دلبری یا کوشه [illegible]
[illegible] نخل گل [illegible]
[illegible]
فغانی [illegible]
خارم که دوده ام [illegible]
با بر کردم زدم [illegible]
هر تو داغ دل دارم [illegible]
در باب شبیم که [illegible] میرسم
پهلو نهاده بر دم شمشیر آبدار
خونین [illegible] فکنده ایم
شبها برای [illegible]
گفتار بیخودانه [illegible]
زنگار دل بصحبت احباب شسته ایم
بطالعی که ندارم چه از دوست مرا
من از لطاره [illegible] شراب
ز دوست غیر فغانی چرا خورم تب
ز [illegible] عاشقان [illegible]
بردی دل ز دست و [illegible]
گستاخ چون کنم دل خود کام [illegible]
[illegible] فغانی [illegible]
اگر [illegible] خورشید [illegible]
خانم [illegible]
فغانی [illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible]
[illegible]

بصد [illegible]
لب [illegible] خون [illegible]
نفس صبحدم [illegible] صبا از بی بوی [illegible]
[illegible]
گردم که سا [illegible] پا نمیرسم
[illegible] من [illegible] نمیرسم
[illegible] نمیرسم
[illegible]
[illegible] خویش [illegible]
تن را آب دیده [illegible] شسته ایم
[illegible] آب دیده [illegible] شسته ایم
که روز وصل [illegible] از جام [illegible] خرم
[illegible] خواب خرم
که روز [illegible] خورم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جائی که [illegible] آماده چون [illegible]
دل [illegible] چون [illegible]
[illegible]

ما را که بخت [illegible] به شمع بیداری — که رفت آن مست غفلت در شکار خواب [illegible]

ز خون خوردن بجایی سودم نیست آنجا که من بودم
زبانم را امیدی نیست [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] تا آنکه من بودم
[illegible] شهید [illegible] من بودم
[illegible] سودای که من بودم
[illegible] در تمنای که من بودم

خلاصی دارم از [illegible]
جگر خوردم [illegible] خلق [illegible]
سگی [illegible] امید آنجا
[illegible] هجران [illegible] مژده دارد

رسید [illegible] که من بودم
که سر [illegible] که من بودم
[illegible] که من بودم
رسیدم [illegible] فغانی در تمنای که من بودم

[illegible]
[illegible]
[illegible] تو [illegible]

[illegible] ز تو چو کلامی نداشتم
آه [illegible] دگر پیغامی نداشتم
وز بیخودی مجال سلامی نداشتم
[illegible] فغانی [illegible]

یکباره از [illegible] تو بر داشتم امید
روزی [illegible] نگه [illegible]
عمرم گذشت [illegible] بکام دل
[illegible] سلامی نداشتم

چون از تو [illegible] سلامی نداشتم
آه [illegible] نداشتم
در گوشه [illegible] جامی نداشتم

[illegible] بر تو بستم
[illegible] صحبت [illegible] شب
[illegible] دل [illegible]

که رنگ [illegible] فراموشم
چنین [illegible] گرم آن [illegible]
گر بخت خفته [illegible]
[illegible] فغانی خواب [illegible]

[illegible] گل
[illegible]
[illegible]
که [illegible] در سر [illegible] چشم

چه [illegible] خون جگر [illegible] چشم
[illegible] چشم
[illegible]

[illegible] باده خون [illegible] ام
خواهم امروز [illegible] نکو تر [illegible]

خورده ام خون [illegible] ام
زانکه من نظاره روی [illegible]
سوز [illegible] هر کجا [illegible]

سوختم [illegible]
خاطرت [illegible]
ای فغانی [illegible] بسته ام

دیده ام [illegible] جنون [illegible] ام
[illegible] بسته ام

[illegible] که چراغ طرب افروخته ام
تو اندیشه [illegible]

[illegible] شمع [illegible] کرده ام [illegible] ام
چه تو [illegible] خود [illegible]
[illegible] فغانی [illegible]

چاره [illegible]
نه [illegible] دیده
که من [illegible] آتش [illegible] سوخته ام

زین [illegible] خون [illegible]
[illegible] دوخته ام

[illegible] خون [illegible]
دیوانه گشت [illegible]

چشم [illegible]
[illegible] آشنای چشم
تا چشم [illegible] فغانی [illegible] تو

[illegible] تو [illegible]
همچون سواد دیده مرا از فراق تو
بیچاره [illegible] چشم

چشم [illegible]
[illegible] چشم

[illegible] خودی بینم
[illegible]
[illegible]

چه صورت است این [illegible] خودی بینم
[illegible] سرای خود نمی بینم
که [illegible] خودی بینم
[illegible] فغانی [illegible]

[illegible]
سودای [illegible]
[illegible] گلستان [illegible]
که [illegible] نمی بینم

چو [illegible] جای خود [illegible] بینم
[illegible] خود نمی بینم
که [illegible] خودی بینم

[illegible] خون جام [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] چکنم
[illegible] چکنم
[illegible] چکنم
[illegible] فغانی [illegible] یار

با آتش [illegible] دل
دلم [illegible]
[illegible] نامه [illegible]
زیاده [illegible] آتش [illegible] چکنم

[illegible] چکنم
[illegible] چکنم
[illegible] چکنم

امیدی [illegible]

[illegible] داغ دل [illegible]

عشقم [illegible] یار

[illegible]

زلب دیده چون رسوا شدم در جامه هستی
زهستی تا بدامن چاک شد صد جامه تقوی
خوشم آنگه بخوار از جام آن [illegible] باشم
سزای دیده من نیست دیدن هر روییست
دمی که غنچه سیراب در سخن بگشای

زهمه گرد هستی از کوی یار بر بریم
[illegible]
[illegible]
دیده خویشتن را چو [illegible] لاله زار خون

مرغ شبخیزم [illegible] گلعذاران می‌برم
یارسایان [illegible] عشقبازیست
جان سپند [illegible] بر ایران سرکوی [illegible]

من [illegible] کاش میرم
شهم صد [illegible] خویش و میرم از شمانی

اگر باد فنا از کوی او بیرون برد خاکم
درون سینه پر آتشم [illegible]

ماسینه را زجور تو غافل شکافتیم
زخم آنچنان [illegible] تو ودر
یک بخیه درست [illegible] بکار ما

بیا که [illegible] سرو گلعذار بسیرم
[illegible] در سر راه تو جان [illegible]
بیاد جلوه قد تو طاس [illegible]
نیاید سوی [illegible] خویش بنیم
نکردم صبر [illegible] با [illegible] فغان [illegible] اندم
کجا هرگز برآید بر مراد عاشق بیدل

[illegible] گردید [illegible]
بگفتم جان [illegible]
[illegible] حسن تو [illegible]
شراب نوردو [illegible]
چو کاکل تو پریشان زشوق روی تو گردم
غلام [illegible] اسیر [illegible] باشم

بزم [illegible] دیده با داغ هجر نشستیم
[illegible]
شمع [illegible]
با [illegible]
دست و گلوی [illegible]

میروم زین بزم [illegible]
[illegible] عارض چون آفتاب
[illegible] سرکی تواند گشت با نام شکار
تحفه‌های جان [illegible]
زبان خود بدندان [illegible]
مستی دوشش [illegible] از خود ظلم یاران
چرا [illegible] جان برلب آوردم

من آن صیدم [illegible]
من [illegible] این بیقراری [illegible]
[illegible] کردگاری [illegible]

لیلی [illegible] نمود رخ از غایت غرور
روزی نمود [illegible]
الماس [illegible] یاقوت آبدار
ما نیز سینه با تو مقابل شکافتیم
تو [illegible] تبسم [illegible]
غریب [illegible] شهر یار [illegible]
[illegible] باغ [illegible] فغانی
[illegible] بیگانه خود [illegible]
[illegible] جندا [illegible] جان [illegible]
[illegible] حرف می‌گفتم [illegible]

[illegible]
[illegible] سایه دم
[illegible]

بادنورد [illegible] سیاه [illegible] می‌برم
[illegible]
[illegible] که نام عشقبازان می‌برم
از دل گرم فغانی [illegible]

گر روز از مستی شب [illegible]
چه یاد آرم که در مستی [illegible]
فغانی [illegible]

بماند همچنان در [illegible] چشم نمناکم
نماند و ماند داغ حسرت اندرون خاکم
[illegible] عشق [illegible] اما

آهی زدیم و آینه دل شکافتیم
این دم [illegible] مردم عاقل شکافتیم
دلق سیاه خویشتن باطل شکافتیم
چون [illegible] فغانی این همه زخم [illegible]
[illegible] هزار بار بمیریم
روا مدار که از دور [illegible] بمیرم
[illegible] سرو [illegible] بمیرم
روم آنجا [illegible] سرکوی [illegible]
که با صد خشم و کین [illegible]
چو از خوبی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
سپند آتش غیرت [illegible]
زلفکم موی [illegible] تو هموی تو باشم

از گلشن چنین خوش این [illegible] بردیم
[illegible] نقش [illegible]
چندانکه [illegible] وزیست [illegible] بردیم
زانجا [illegible] حسرت دامان خار بردیم

[illegible] این باغ [illegible]
[illegible]
من که [illegible]

که زهر چه [illegible] مستی [illegible]
چه کردم کاش [illegible]

روان [illegible]
هوای [illegible]

مجنون [illegible]
این خرقه [illegible]
[illegible]

زشوق آن لب جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلوی خویش [illegible]
[illegible] جان [illegible]
که روزی [illegible]

ببین که تاب نگاه تو آفتاب ندارم   [illegible] که تاب ندارم
نمونه رخ صنم ز گریه‌های شبانه   زبان [illegible] شراب ندارم
مانند آتش [illegible] سخن تو   [illegible] جواب ندارم
به بزم لاله رخان سپند گشته ز آتش   چه باغ و راغ که پروای [illegible] ندارم
قلم بحرف ملامت [illegible] مجنون   [illegible] عذاب ندارم
ز گلخنم [illegible] چو داشتی بچراغم   بره که من هوس گشت ماهتاب ندارم
زبان [illegible] ز آتشم [illegible]   [illegible] پریشان که اضطراب ندارم
گذشت گریه‌ام امشب چنین بسوز نهانی   که در جگر من غنچه [illegible] آب ندارم

ولہ

ساقی [illegible] چون [illegible]   در دست این خمر [illegible] چه کنم
روز از غمت زیاد و ببزم محبت خمار   این بزم چون بهشت [illegible] چون کنم
[illegible]   سوزم که دست [illegible] چه کنم
گو [illegible] سکینی و جامه [illegible]   ما آن [illegible] قبا پوش چون کنم
دانم [illegible] مرا دم خیال   این آرزو نه [illegible] چون کنم
دشنام میدهی که بجو وصل صبر کن   تلخست [illegible] چون کنم
دل کو [illegible] این فسانه مرا اختیاریست   خود را ز گفتگوی تو خاموش چون کنم
تا [illegible] نعمانی و آن حریف   کاکل [illegible] ز سر دوش چون کنم

ولہ

[illegible] ساقی خود [illegible] مانده‌ام   از سر شراب فتنه و [illegible] مانده‌ام
هم [illegible] رفته از دل [illegible] نظر   دور از چراغ میکده بی نور مانده‌ام
[illegible] باغ [illegible]   یک یک [illegible] مانده‌ام
در هیچ فرقه نیست زمن ناسزای تر   این هم عنایتیست که مستور مانده‌ام
[illegible] از حیات [illegible]   شرمنده در میانه [illegible] مانده‌ام
چشمم بروی شاه [illegible]   موقوف یک اشارت منظور مانده‌ام
[illegible]   تنها نه [illegible] مانده‌ام
صد مرد [illegible] نعمانی طبیب شهر   من از دعای کیست که رنجور مانده‌ام

ولہ

[illegible] سرخوش افتادم   [illegible] آتش افتادم
بجان [illegible] صبحدم [illegible] از جا   [illegible] سرکش افتادم
[illegible]   [illegible] افتادم
کباب [illegible] میسوزم هنوز از صحبت آتش   [illegible] افتادم
[illegible] شیوه دست و کمان [illegible]   که من خود [illegible] بترکش افتادم
خرام [illegible] دوش آن شاه [illegible]   همه شب سرگران [illegible] افتادم
نعمانی شب که [illegible]   نمیدانم چه شد آخر [illegible] افتادم

ما باده را [illegible] خورده‌ایم   آب از کنار چشمه خورشید خورده‌ایم
شاهانه مجلس طرب و ساقی که ما   می از خزانهٔ جمشید خورده‌ایم
در مجلس [illegible] زدست مسیح و خضر   آب بقا و [illegible] خورده‌ایم
[illegible] شراب که با محرمان باغ   در سایهٔ درخت گل و بید خورده‌ایم
دل بسته‌ایم [illegible] نعمانی بلطف یار   از شاخ غمزه میوهٔ امید خورده‌ام

[illegible]   [illegible] نمی‌یابم
قدم در هیچ منزل [illegible] نهاده‌ام   که صد خار جفا در دل [illegible] نمی‌یابم
چه حاصل [illegible] دیده [illegible]   [illegible] نمی‌یابم
تو ای سرو چمن [illegible]   که من [illegible] نمی‌یابم
[illegible] شعله [illegible]   که از مجنون [illegible] نمی‌یابم
من آن [illegible] چه سود [illegible]   [illegible] نمی‌یابم
نهادم چون نعمانی [illegible]   چو خود را در حریم وصل [illegible] نمی‌یابم

[illegible] جدائی ناتوان [illegible]   شود در ناله [illegible] تنگم
دلم [illegible] خجالت پرده هستی [illegible]   ز محرومی کنون [illegible] تنگم
بصد منزل [illegible]   فلک چون [illegible] تنگم
چو [illegible] غنچه [illegible]   نفس [illegible] دلتنگم
خوشم [illegible]   [illegible] تنگم
[illegible]   [illegible] تنگم
نعمانی چون [illegible]   [illegible] تنگم

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

مرا جذب محبت میبرد در بزم وصل آخر
علامت میکند هر کس که می بیند مرا بی تو

ب ارتی شسته و آب لطافت روی چون گل هم
تا من بابا[illegible] تدبیر تا چند ای [illegible] ...

ای غنچه تو چشمه نوش و بات [illegible]
تا خاطرت ملال گرفت از بات [illegible]

هر غنچه با خود خیال آن رخ گلگون کنم
سر زطاعت بر ندارم گر بعمر خود [illegible]
کاش [illegible] غنچه لعل تو از من نکته

دلم شد زنده از جان گر بپای [illegible]
یقین گر زاید صد ساله نبید میر و لرزنده
بسوزاند جهانی در میان تا نگشاید
بجانم تا نزد آتش نشد آه سحرگه
شب آن مه مهر را با غیر خود یکرنگ سیدیم
برای بار رقیبان دیدم آن هر دست [illegible]

ستاب آن تا رخ [illegible] کردم که در کوی [illegible]
تو هر دم میکنی صد جور و من از مهر [illegible]

اگر خویش را بخیک ملامت سپرده ایم
زنده ور تو هجر و بلای شب فراق
شد سالها که زنده بعشقت [illegible]

کجاست [illegible] که شبهای [illegible] گشت کنم
بهار [illegible] وشته که دمی
زو عده [illegible] نه [illegible] اکه [illegible] شبی

چه غم گر از رقیبان چند روزی بار بس باشم
بار [illegible] همان که من سیر چند کس باشم
اگر [illegible] نیست در فریاد من [illegible]
[illegible] آب داده زلف کاکل هم
گذشت کار و این زندگی [illegible]
فغانی [illegible] فغان کن در گلشن [illegible]

لعل لب تو آتش و آب حیات هم
دلگیرم از حیات خود و کاینات هم
کان [illegible] و فغانی و کوه غم

آرزوی [illegible] بس بخود افزون کنم
سجده در سایه آن قامت موزون کنم
تا تقریب سخن شرح دل پر خون کنم
بیت آخران فغانی کی شود [illegible]

کجا سیرم دگر انسان [illegible]
درین حسن و جوانی خال [illegible] که دیدیم
چنان کافر نهاد نامسلمانی که من دیدیم
که دیدی این چنین گرمی [illegible] که من دیدیم
نه بخت خود دل [illegible] سیدیم
نگفتم یک سخن با او سحن [illegible] تنگ سیدیم
فغانی گر فغان [illegible] نیا سودی [illegible]

که من آن جا برای دیدن روی تو می آیم
هر دم [illegible] صد طعنه و سوی تو می آیم
[illegible] ای آن که از من [illegible]

از لوح سینه حرف ملامت سترده ایم
از فتنهای روز قیامت [illegible] ده ایم
در صد هزار سنگ ملامت [illegible]

ز نالهای گرم فغانی در آتشم
شراب نوشم و در کوی یار گشت کنم
گرفته دست تو در لاله زار گشت [illegible]
بگرد کوی تو بی اختیار گشت کنم
[illegible] فغانی [illegible]

زترک خم [illegible] چون فغانی تو [illegible]
مدین تا به هوا مرغ دلم هر گرد فرو باید
فغانی [illegible] در ناله از فریاد من باشم
درون آی از درم گر برده سستی هم [illegible]
مرا خود [illegible] چشم ناز [illegible]
دمی از ناله کردن [illegible]

پروانه چراغ تو دارد [illegible] وصل
بگذار تا نظاره باغ رخت کنم
دارد [illegible] لعل [illegible] نبات هم
چون خیال صورت [illegible] در نظر

گر مرا صد غم بود در دل [illegible]
خواب [illegible] بر دیده [illegible]
چند در هر گوشه فریاد از دل محزون کنم

خیال آن جوانم زنده جاوید میدارد
نیابد کس غبارم گر بجویند آن سر عالم
نه از حیف کسی ست از سر مستی دل [illegible]
فغانی [illegible] مژگان من تا بود از آن جادو
[illegible] آن بوفا چون گرد آتش

مرا [illegible] پهلوی رقیب ای شمع گریست
گاه [illegible] در بزم تو بی آهنگ [illegible]

دل اندیشه اغیار [illegible] در کویت
[illegible] تو ام هر دم برای من [illegible]
که من هم ساعت دیگر به پهلوی تو می آیم

جان داده ایم و باندامت نکرده ایم
هرگز بآرزوی دل از ساغر [illegible]
محزون [illegible] بخت [illegible]

در راه [illegible] کرامت [illegible]
[illegible] کوی تو گشته است [illegible]
[illegible] بخود هم ره نه آن دست [illegible]
[illegible] تا کی چو [illegible]
[illegible] هوای بهار گشت کنم

[illegible] قفس باشم
[illegible]

ندارم [illegible] بیش از این صبر [illegible]
برای [illegible] افزودن [illegible] تغافل هم

نور سعادت و شب قدر و برات هم
این حسن را چو آمده خیر و زکات هم

از تحیر آفرین بر خامه بیچون کنم
[illegible] آهی و غمها را از دل بیرون کنم
[illegible] نهانی [illegible] گردون کنم

کسی [illegible] جوانی [illegible] دیدیم
ز دست نوجوانی ضرب چوگانی [illegible]
بران دست نگاری نقش [illegible] دیدیم
کند بسیار [illegible] چشم فتانی [illegible]
دلی در باطنش دل سخت از سنگ [illegible]
[illegible] چنین محروم از این [illegible]

برای سجده محراب ابروی تو می آیم
ز بس شوقی که دارم [illegible]

خون خورده ایم و نام غرامت نبرده ایم
یک جرعه بی خمار ندامت نخورده ایم
در راه [illegible] با علامت [illegible]

که شاد مان نشوم گر هزار گشت کنم
که گل بچینم و در جوی بار گشت کنم
بخود بگریم و در [illegible] گشت کنم

بزمت گر به پهلوی رقیبان جا نکردم
بنای آتشم سوزم کسی آورد و در جوشم
ز خلق شهر اگر از مردمی یافتم بوئی

بردم اندیشه آن شوخ [illegible]
دلم از سنگ [illegible] صد جا [illegible] شود
[illegible] گل [illegible] اگر دست [illegible]

تمام عمر [illegible] طاعت [illegible] سازم
[illegible] جسم [illegible]
بناخن چاک سازم سینه را [illegible]
نخواهم [illegible] دست [illegible] سرم
چنین کز پیش نظر صورت نکوی تو دارم
درون سینه [illegible] کردم و چهره [illegible]
از بزم تو بوی گلی سوی من آید
روز نوروز است [illegible] تو سوز [illegible]
باز چون خواهم دل [illegible] این [illegible]
مانده [illegible] صدای [illegible] راه

اسیر [illegible] چشم [illegible] توام
دلم بحال [illegible]
حکایت شب هجران [illegible]

چندان سرو [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آن [illegible] شنوم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

من [illegible] غوغا نمیکردم
[illegible] این [illegible] نمیکردم
[illegible] صحرا نمیکردم
[illegible] شب [illegible] گرم [illegible]
صورت او بخیال آرم و نظاره کنم
[illegible] چشم [illegible] پاره کنم
گریه بر خون دل [illegible] زردی رخساره کنم
[illegible] شود [illegible] فغانی دلم آن درد که [illegible]
خیال او [illegible] سازم
[illegible] از سواد دیده [illegible] نقش [illegible]
جراحت [illegible] خون [illegible] سازم
اگر حرف [illegible] آسمان [illegible] سازم
ولیه
[illegible] ابروی تو دارم
نشان [illegible] داغ [illegible] تو دارم
درون [illegible] بوی تو دارم
ولیه
[illegible] درد [illegible]
راه [illegible] حلقه [illegible]
آن [illegible] جهان [illegible]
[illegible] عاشق کردم فغانی اختیار
خراب [illegible] چشم [illegible] توام
[illegible]
نگو که [illegible] فسانه [illegible] دراز توام
چه جای [illegible] فغانی فسانه داری
[illegible] بوی گل [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
آنقدر [illegible]
عمر [illegible]
گوش [illegible]
[illegible]
[illegible] فغانی [illegible] شنوم
[illegible] گل آید [illegible]

زدستی یک سخن با رقیبان [illegible]
[illegible] رقیبان [illegible]
بجان [illegible] سودای [illegible]
کسی [illegible] سودا نمیکردم
بس [illegible] خون جگرم [illegible] دیده [illegible]
تا [illegible] دل صد پاره خویش
این [illegible]
[illegible]
[illegible] جفای [illegible]
[illegible] خون [illegible]
اگر [illegible] شمع شبستان [illegible] خوانی
[illegible] آخر
[illegible] چو سوز [illegible]
[illegible] طرب [illegible]
شب [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
مانده ام [illegible]
دو [illegible]
ز [illegible] جفای [illegible] میسوزم
سرم [illegible] طوطی [illegible] آید
[illegible] ساقی [illegible] آمده
زنخ یار [illegible] بخاک مقدم او
نگو که سوخته حرف جانگداز توام
[illegible]
چندی [illegible] از غم فراق
[illegible]
[illegible] ناله [illegible]
من [illegible]
من کز [illegible] فغانی [illegible]
بس که در عشق [illegible] فغانی [illegible]
[illegible]

[illegible] صد [illegible] نکردم
[illegible]
گر [illegible]

[illegible] آواره کنم
[illegible] چاره کنم
[illegible] چاک گریبان و دل پاره کنم

[illegible] سینه [illegible]
اگر [illegible] جان [illegible]
[illegible]
وصف خط [illegible]
نظر [illegible]
[illegible] گفتگوئی دارم
[illegible] بوی تو دارم
[illegible] داغ جدائی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سرو [illegible]
خراب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] غیرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

به ره رسید قدح ساقیا شراب رسان
چه حاجت است بشمع و چراغ چون می هست
بتاب دامن گل از لطف قطره‌ای عرق

جمال دعا داری به چه خواهی میتوان کردن
چراغ جنت از نور الهی شد جهان روشن
کلاه کج کرده تا کی بکند [illegible]
درین محفل که ساغر [illegible]
شکفت لاله تو [illegible] فشان

بنرم وصل چو روشن کنی چراغ صبوح
دامان ساقی و طرز [illegible] ریز

شود صد سوی پنهان [illegible]
نهالی کز سر شاخ آتشینم [illegible]

تا کی شود نقاب رخ بت لباس من
با آنکه یکزمان [illegible] نسیم روی
صد بار تیغ قهر تو [illegible]

بوی درد از گلشن افلاک می آید برون
من باید که خونابه ببارم ز چشم
کشته آن شاه خوبانم که بهر صید دل
کس نیارد جامه تقوی درست از بزم عشق
نخل نو ترکش و دل خود کام من همان
هر قطره چشمه [illegible] شد در چشم آب خضر
همسایه راز پهلوی من خانه شد خراب
کردم بگرد دوست چو پروانه گردش
من چند بار ارجمند ان میتوان بودن
نکوبان سیم اندام خود آیینه زبان [illegible]
به جای ترک عقل و هوش اگر [illegible]

اگر چه [illegible] آب رسان
[illegible] باهتاب رسان
[illegible] و [illegible] گل و گلاب رسان
[illegible] قبله قوام [illegible]

[illegible] میتوان کردن
[illegible] میتوان کردن
[illegible] ازین کج کلاهی میتوان کردن
کجا دعوی [illegible] میتوان کردن
بجام ریز [illegible] و گل در آب فشان
بخنده چون گل [illegible] آفتاب فشان
سخن [illegible] کباب رسان
[illegible] فغانی سفینه دل تو

گر [illegible] دل بود آیینه گیتی نمای من
برآرد آتش آخر چون [illegible]
فغانی از کجا و جرعه وصلت [illegible]
آتش زند بهر خدا در پلاس من
گریه [illegible] دیده حق ناشناس من
می آید از پی تو دل بی هراس من
هر لحظه مستی دگرم میرسد ز عشق
لاله دلسوز و گل آتشناک می آید برون
ز آب چشم من همان [illegible] می آید برون
سرکش و عاشق [illegible] می آید برون
زین چمن یوسف [illegible] می آید برون

ولہ

نار تو [illegible] طمع خام من همان
از باده مراد تهی جام من همان
فرهاد [illegible] بام من همان
وصل [illegible] آرام من همان

ولہ

[illegible] میتوان بودن
وگرنه خود [illegible] میتوان [illegible]
عدای راه [illegible] میتوان [illegible]
مصاحب [illegible] فغانی [illegible]

بحق جام که آب خضر لب ساقی
چو ذره از سر این خاکدان دون چه خبر
صواب کعبه نبخشند بی شفقت [illegible]
رخ نیاز فغانی آفتاب رسان

زهی [illegible] آیینه رویت
بدین خط [illegible] آفتاب [illegible]
تماشا [illegible]
فغانی [illegible]

ولہ

نسیم [illegible] گل برای مجلس ریز
ترا که دولت [illegible] مراد
بسوز غالیه و مشک تر [illegible]
دمی غبار که [illegible] شرر فشان
روم ز دست و چون مجنون [illegible]
هوای [illegible] سوی گلستان [illegible]
که در [illegible] خونابه [illegible]

این [illegible] که چرا با چنین جهان
نتوان رخ تو دید و نتوان شنید
خونابه تا بکی خورم ای عشق [illegible]
این باده کم ساز فغانی ز کاس من

گشته ترک صحبت را بجای برگ گل
چو خوبان [illegible] سلطان [illegible]
ز صید [illegible] وکبوتر حرم
گر چه در آ [illegible] فغانی [illegible]

ولہ

در جنت وصال [illegible]
هر [illegible] و شکر با [illegible]
من خود ز انفعال شدم در [illegible]
[illegible] فغانی [illegible]

ولہ

[illegible] گل [illegible]
[illegible] کشتم گرچه جان [illegible]
[illegible] بخشی [illegible]
[illegible] میتوان [illegible]

[illegible]
[illegible]
بیا دوست [illegible]

بدین رو جلوه از ماه [illegible] میتوان کردن
کرشمه بر سپیدی سیاهی میتوان کردن
برای لاله [illegible] چهره [illegible] میتوان کردن
بیک جام لبالب عذرخواهی میتوان کردن
تو گر [illegible] خود [illegible] خراب فشان
[illegible] آلوده گان خواب فشان
[illegible] ساغر و بر برگ گل گلاب فشان

[illegible]
[illegible]

[illegible] نگوید [illegible] ناشناس من
دیگر برای چیست [illegible] قیاس من
من بیخبر شدم تو نگهدار پاس من

پاره دل خون چکان از خاک می آید برون
[illegible]
[illegible] حلقه [illegible]
جون [illegible]
در روزگار [illegible] شام من همان
[illegible] آشام من همان
خندان [illegible] دشنام من همان
بر هر زبان [illegible] نام من همان
چه شد [illegible] میتوان بودن
عجب [illegible] میتوان بودن
[illegible] دندان میتوان [illegible]

مدام از آتش آشفته حالم ‌ ‌ فغان کز [illegible] در دبالم
سخن نشنیدم و عاشق شدم و آن ‌ ‌ که خواهد [illegible] کوشمالم

چنان از تهدیدم دل گرفته است ‌ ‌ که از [illegible] سیکرد عالم
سبو بردار و صحبت [illegible] ‌ ‌ کنون کز باده خالی شد سفالم

چه آفت بود در آب و گل من ‌ ‌ [illegible] برحالم
وصالش خواستم پیدا [illegible] ‌ ‌ بجاحت می برم خوب است فالم

جهان برگشتم از عشق ای فغانی ‌ ‌ که غیر رو کرده در خیالم

جدا از [illegible] عجب [illegible] ‌ ‌ سرشک لاله گون [illegible] عجب دارم
سر من [illegible] و حیران دیده [illegible] ‌ ‌ ازین مضمون مشکل جان [illegible] عجب دارم

[illegible] عاشق [illegible] ‌ ‌ سر آشفته در راه جوانمردی عجب دارم
گذشت باغ می آیی [illegible] ‌ ‌ که آن [illegible] ناز کمین کرد عجب دارم

بران بسیار دان [illegible] ‌ ‌ فغانی چه در گیرد دم سردی عجب دارم

اگرچه [illegible] از حد می برم ‌ ‌ کافرم کرشمه از طور خود بدی برم
بر زبان [illegible] ‌ ‌ کو [illegible] از [illegible] می برم

[illegible] آتش پنهان [illegible] ‌ ‌ میروم زین خاکدان [illegible] باخود می برم
نیش بسیار دوا [illegible] امید ‌ ‌ نی شور کردم [illegible] طرز [illegible]

[illegible] ‌ ‌ سیم و زر سهلست اگر [illegible] می برم
محو [illegible] در سایه آن آفتاب ‌ ‌ گر [illegible] صحبتش عمر مخلد می برم

گرچه [illegible] تیر عشق [illegible] ‌ ‌ در علاجش [illegible] می برم
آب حیوان در دهان می آید [illegible] ‌ ‌ بر زبان چون نام آن سرو سهی [illegible] می برم

از برای آنکه همت بر غزالی بسته ام ‌ ‌ چون فغانی صد ستم از دست [illegible] می برم

ما نقد دل [illegible] پیمانه برده ایم ‌ ‌ جان را به چشم غمزه ساقی سپرده ایم
چون در حریم [illegible] می کنند ‌ ‌ ما هم برآوریم صدای [illegible] مرده ایم

در اشک [illegible] این [illegible] ‌ ‌ از پرده ها [illegible] دیده روشن فشرده ایم
پیکان [illegible] تیر و کمان چرخ ‌ ‌ ولخواه ترا ز قطره باران شمرده ایم

از [illegible] خورده ایم [illegible] آتش نهان ‌ ‌ مردم گمان برند که آبی فشرده ایم
ما آن درخت بادیه [illegible] ای صبا ‌ ‌ گر تند باد حادثه صد زخم خورده ایم

صد ره با اشک گرم فغانی ز برق آه ‌ ‌ نقش خرد ز صفحه خاطر سترده ایم

رفتیم و هر چه بود در عالم گذاشتیم ‌ ‌ دنیا و محنتش همه با هم گذاشتیم
قطع نظر ز خاص [illegible] روزه جهان ‌ ‌ بر منزل خرابه [illegible] گذاشتیم

گل رنگ [illegible] کز شتیم [illegible] ‌ ‌ نی بی تو [illegible] همدم گذاشتیم
در غم سفید گشته کشیدیم زیر خاک ‌ ‌ موی سیاه را که بماتم گذاشتیم

[illegible] ‌ ‌ جام صفا در انجمن جسم گذاشتیم
رفتیم چون فغانی از این انجمن [illegible] ‌ ‌ عیش جهان بمردم عالم گذاشتیم

وله

[illegible] نظر [illegible] کشتم ‌ ‌ [illegible] ابوسم [illegible] کشتم
مرا چو غنچه وصل [illegible] صبح شگفت ‌ ‌ چگونه منت گلهای نو دمیده کشم

گرفت خاطر آرام تا ز بوی گلی ‌ ‌ درین چمن [illegible] آرمیده کشم
مرا که [illegible] از دیده خون [illegible] ‌ ‌ ز دست ساقی گلرخ می چکیده کشم

جز آن دهان که [illegible] آفریده [illegible] ‌ ‌ عجب که سر زنش [illegible] آفریده کشم
دلم رسیده فغانی کجاست [illegible] ‌ ‌ که ناله [illegible] مراد دل رسیده کشم

ردیف نون

روز را از روز [illegible] گردون بین ‌ ‌ بخت تیره [illegible] طالع ز [illegible] افزون بین
در رهم [illegible] ز قطره ‌ ‌ از دیده گریان و دل پر خون بین

ای ز لیلی گم گشته نشان مطلبی ‌ ‌ قدمی پیش نه و بادیه مجنون بین
[illegible] تماشا [illegible] ‌ ‌ نوش کن باده رنگین و رخ گلگون بین

آب حیوان [illegible] آینه دل ‌ ‌ نقش [illegible] قلم [illegible] بین
دست [illegible] کوته [illegible] سنجیده بشنو ‌ ‌ جامه پاره [illegible] سخن موزون بین

خیره [illegible] فغانی [illegible] آید ‌ ‌ تشنه [illegible] سوخته در جیحون بین

[illegible] خواهد شدن ‌ ‌ گرد [illegible] انجمن خواهد شدن
گر چنین [illegible] خواهد نظر کردن [illegible] ‌ ‌ استخوانم طعمه زاغ و زغن خواهد شدن

[illegible] ساخت ‌ ‌ این سیاهی [illegible] خواهد شدن
[illegible] شیرین [illegible] صد بار [illegible] ‌ ‌ خطه [illegible] نقش [illegible] کوهکن خواهد شدن

آنکه از [illegible] ‌ ‌ همچنان [illegible] خواهد شدن
می نگویم [illegible] که خود [illegible] ‌ ‌ [illegible] آخر [illegible] ما سحر خواهد شدن

[illegible] فغانی [illegible] ‌ ‌ چند گاهی همدم مرغ چمن خواهد شدن

بیا بسیر چو کنعانیان سلام رسان
درین چمن ز درد سر دم بحال خویش گذار
غریب دلی بر درد آمدم بوادی عشق

چه باشد عاشقی خود را بغم آشنا کردن
ز گرد راه خوبان می فشانم [illegible]
[illegible]

[illegible]
بکند را نیز از سر آن کوی تابوت را
خوشدلم از سنگ بیداد [illegible] رحمت

منم و دو چشم [illegible] تو نگاه کردن
تو چو صبح و شام خوانی بحرم وصل ما را
قدمی [illegible] که بود نشان دوست
جو ز راز [illegible] منم ور دلی آتش
نفس خزان که گذشت از رخ زرد من همان
گشتم غبار و رفتم ازین خاک دامن

ما ناکسیم و تو دریغ بگفتن این چنین
گاهی غبار از دل ما کم کن ای پسر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اچراغ دل [illegible] مردم جا مکن
رو بی خود بر دامنت [illegible]
[illegible]

ای [illegible]

[illegible] آمده ما [illegible]
[illegible] بهر بیت [illegible] رسان
[illegible] کام رسان
[illegible]
[illegible] تو چه عشق

[illegible] آشنا کردن
چه [illegible] خواهم آن را تو تماشا کردن
[illegible] بود در عشق تدبیر دوا کردن
فغانی کمترین بازیست در عشق [illegible]

چون [illegible] روان از رهگذار آید برون
تا [illegible] سر ز راز آید برون
هر چه از جنگ [illegible] دل ز روز آید برون
از دل گرم فغانی [illegible] چشم و چراغ

ز [illegible] عالم درون فراز کردن
چه ضرورتست ازین در سفر حجاز کردن
سر [illegible] گذری [illegible]
[illegible] زدن [illegible] کردن

ولـه

بلبل [illegible] سرد من همان
باشد براه او اثر گرد من همان
نقش مرا [illegible] فغانی [illegible]

تا کی خطا [illegible] این چنین
[illegible] خراب [illegible] این چنین
از [illegible] کردن و شگفتن این چنین
برای لاله [illegible]
چه [illegible]
[illegible]

ولـه

گر [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با [illegible] روی [illegible]

همچنان [illegible]
تا آب دیده [illegible] یا رب
گر [illegible] مجلس [illegible] می بخشد
روان روان [illegible] محرومم
[illegible] رسان

چه حاصل [illegible] افسانه [illegible]
از صد سال [illegible] گدایان [illegible]
بجای قطره [illegible]
جفا [illegible]

چون [illegible]
عمر کوتاهست [illegible]
[illegible]
تا دمی باقیست آه [illegible] آید برون

قدم [illegible] قصه کوتاه
تو کی [illegible]
چه عنایت یا رب [illegible] غمزه
[illegible] فغانی
[illegible] گرانی در بخت
[illegible] زمانه [illegible]
مانده است [illegible]

تا چند [illegible] داری بجان ما
صد [illegible] گفتنست
بسیار [illegible] فغانی [illegible]
[illegible]
[illegible] عاشقان [illegible]
فغانی [illegible]

مردم چشم از دیده [illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible]

چون [illegible] دلم [illegible]

[illegible]
[illegible]
بگشت [illegible]

جو [illegible] کردن
جهان [illegible] خواهم [illegible] کردن
اگر [illegible] تغییر قضا کردن

جان [illegible] آید برون
جان [illegible] آید برون
[illegible] آید برون

[illegible] کردن
[illegible] کردن
[illegible] کردن
[illegible] کردن
این داغ کهنه بر دل [illegible] همان
دل [illegible] من همان

از [illegible]
[illegible] این چنین
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در خیال [illegible] دیوانه [illegible] مکن
[illegible]
در میان مردم زین بیشتر رسوا مکن

[illegible] مکن

تا کی دل از هوا شنود بوی پیرهن
شرم است [illegible] تا شنود بوی پیرهن
تنها روا خلوت عاشق که همچو شمع
خیزد اگر صبا شنود بوی پیرهن

مگذار ای بهار جوانی زکات حسن
[illegible] مبتلا شنود بوی پیرهن
دامن کشان گذشتی و برخاست رستخیز
یوسف کجاست تا شنود بوی پیرهن

پیغام آشنا بدل آشنا رسد
[illegible] ار کجا شنود بوی پیرهن
معنی یار اگر نبود همدم بشر
[illegible] کجا شنود بوی پیرهن

خوش آن [illegible]
[illegible] صفا شنود بوی پیرهن
در وادی فراق زمین نعالی قرب
از برگ گل گیا شنود بوی پیرهن

ساقی در آتش [illegible]
سینه ساغر بسم و درمان علاج کن

ولہ

[illegible] ساز که باد مراد خاست
اختر دلیل شد طلب سحر اغ کن

[illegible]
ای چرخ [illegible] مرا [illegible] کن
ای کز سنگ بیغلی بر سبوی ما
بستان [illegible] علاج [illegible] کن

[illegible]
شاید [illegible] تو باشد [illegible] کن
[illegible] عیش نیست [illegible]
می زور کرد [illegible]

ولہ

می نیست [illegible] چنین
میرم ز دست ساقی سیمین تنی چنین
هر لحظه [illegible] سوزم از آن حسن دلفروز
کم بوده در چراغ کسی روغنی چنین

اورد [illegible]
مردن مراست [illegible] صید افکنی چنین
از بوستان دریچه [illegible] گل مراد
بس منوا برون شدم از گلشنی چنین

عاشق [illegible] زنده شد
یوسف نداشت نکهت پیراهنی چنین
عالم بسبزه گشت و غم خال سبز تو
یکدانه معذرم نشد از خرمنی چنین

در [illegible] نعالی [illegible]
عمری بصد امید و زیلی مردنی چنین

ریخت شکوفه و مرا گریه برای او جهان
غنچه شگفت و [illegible] او جهان
هر طرف چمن گلی خواست برای بلبلی
در دل خاک [illegible] وفای [illegible]

دل چه [illegible] فسون باز نیاید ز جنون
قطع [illegible] دوای او جهان
جان بلب رسیده را [illegible]
بود منزل عدم ز تماشای او جهان

[illegible] نعالی [illegible]
[illegible] برحاق [illegible]

سرو از همنشین بیرون که در آتش برکن
چراغ گلخن آ از راه من دیوانه روشن کن
دلی دارم [illegible] ای طوطی خود [illegible]
بیاد صورت خود [illegible] زبان آنجا نشین کن

بر و تا شمع من امشب چراغ حسن برکرد
[illegible] کوی [illegible] عاشقان وادی [illegible]
[illegible] خار خاری در دل از [illegible] گل
من [illegible] او که گفت [illegible]

تو باری [illegible] داری [illegible]
[illegible] در حق [illegible] کن

ولہ

شام غم [illegible] شد کوته علیقم
فغانی کز نسیدانی نگاهی سوی [illegible] کن

اگر یاد آ آتش کیدم کز دل غم پرورد برون
غم آید که باز هم نخود از عالم برد بیرون
[illegible] از دردم [illegible] دستوری همدم
چه شد گر ز بالین من این ماتم برد بیرون

هم از تقاره [illegible] آخر به بیهوشی [illegible]
کسی جان از بلای عشقبازی کم برد بیرون
خزان [illegible] برون میکند نالیدنم
خوشا بیهوشی کز دل غم مرهم برد بیرون

چنان بصیرم از [illegible]
نخواهم گر ز برون [illegible] برد بیرون
چنین [illegible] که دارد از نعالی آن [illegible]
عجب گر مجلس دیگر دل خرم برد بیرون

ولہ

بمن هر کس [illegible]
که غیر از [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] سر [illegible] واقف عالم
که از عشق و جنون بر [illegible]

[illegible] جان در [illegible]
[illegible] که همچون آهوی [illegible]
[illegible] دیگران [illegible]
که در [illegible] خواهند خون صد [illegible]

بخون دل نهانی در کنار خویشش پروردم
چو وقت آمد که [illegible]
[illegible] که نکفتن [illegible]
که بر دامن [illegible] صد حسرت [illegible]

[illegible] نعالی دو از [illegible]
اصل کوتاه کند کوتاه این [illegible]

کردم بهوا [illegible] نیست این
خون میکند و میرود [illegible] کیست این
برد [illegible] منتظران کرم [illegible]
آهسته [illegible] نیست این

نالان دل [illegible]
آزاد [illegible] تعفت این
[illegible] فرو [illegible] آه [illegible]
بر خور که [illegible] نفسی [illegible]

برجام مراد [illegible] چشم چه داری
[illegible] طلب [illegible] نیست این
هر مرغ گل [illegible] باغ و بهاری
ما هم دو خزان [illegible] نیست این

[illegible] آتش
[illegible] نعالی [illegible] نیست این

لاله [illegible] خواهد شدن
جلمان [illegible] بوستان [illegible] خواهد شدن
[illegible] کی [illegible]
[illegible] خواهد شدن

[illegible] خواهد شد
[illegible] شوق [illegible] خواهد شدن
گر چنین [illegible]
[illegible] عسس خواهد شدن

این همه [illegible]
[illegible] خواهد شدن
با من [illegible]
هر کجا آتش [illegible] خواهد شدن

دارم دلی هوای لبی خوبرو درو
نقاش حسن شکل دهان و میان تو
بر شمع آفتاب زند خنده طرب
تیر گز غایت خوبی زند با مهر ماه پهلو
بازار دلم هر بار موی من شود تاری
دلم از خنجر بیداد او پهلو تهی میکرد

نیست یکدم که نه از ناله و فریادم زد
میشوم محو چو در سینه هم کره شوق
دیدم من درون بحرانم ره و رفت

زهی شمع فلک در خرگه از تو
گدایان را نخوان نعمت خویش
چه بارها گذر کردی باحریفان
بردیم و کوش ما سیا مد
نه بنید از حیا کز کسی دامان پاک او
رقیب تیره بیدار و که دارد چشم بیدار
هلاک آن لبم تا کی دهد ساقی می تلخم

منت که باز شد گره از جبین تو
ای باغبان زحسن گلت بر اول ما
بار کردم زردی نفس بود گرفت

چشم گریانم که بیکر در شوقت خون
چیست دانی چشمه مسلم دهانت در سخن
هرزمانی دارم ز دل با آنکه صد جا داغ شد
جاندار و جان درون دل بسیار
نقطه شکلی چیست کز دهان کمکرون او
در حضر غنچه کو بلبل ز بیان را بسته بار
کشم را زره در مهر رخ ملی چون آفتاب

لب بسته فغانی ز حباب ستیغ
یکقطره خون کرم و هزار آرزو در رو
پرداخت آنچنان نه گنجید مو در رو
پرداخته ناخت پر تو رو که کمر رو
ولـه
نکوهان ما عاشقان دل سیه پهلو
مدد من شاخ گل شب چون نهم بر خوابگه پهلو
خون من خاک و خون دادم کرم این گنه پهلو
دل صد پاره کنم چون فغانی از گل باغ
تا چه کردم که بدین روز بدانداختم ارزو
آه ازین سیل که ویران شده بنیادم ازو
رفت بر باد هوا منزل آبادم ازو
داشت بر آتشم آتش دنیا بدم
همه ساحر زبانان در چه از تو
تو روزی سیه ای شد آله از تو
تو از من غافل و من آگه از تو
بجز حرف جفای یکدم از تو
ولـه
گواه دامن پاکست چشم شرمناک او
ندانم که آن مه خونین نخواهد پاک او
نه آب زندگانی می بود در جوی پاک او
فغانی رخ شتاب آن کف کز ره در دست
حرفی شنیدم از لب چون انگبین تو
از درد غصه جند خوشه چین تو
آه ای شکر لب از غم آتشین تو
آهی چنان زدی که فغانی هلاک شد
جاندار در خیال آن لب شکین درو
نقطه سر موهوم و چندین نکته نهان درو
داغ دیگر از کجا بردم شود افزون درد
هر نفس سرد و گرمی از سر دوش
شاه بیت دفتر حسن و تماشا
چون آب دو نار کشاید در
در خاطر دارم خیال حسن ...

طوطی توی درین شکرستان سخن سبز
آئینه ایست دایره خط سبز تو
دامن زدی بحر عرق و دل مرا بساز
بزمی که خفته اند حریفان بخواب خوش
ولـه
چو غنچه انگه زند به کل بر سر داد
نوای نازک بدین در لاله و گل سازی خود
ز پهلوی من و مجنون چه آسایش بود دل را
نهادم بر گل کشت سرای خود چو گه پهلو
اگر نزدیکتر از جان عزیز ست بمن
نیست برحرت و سلف دیدیم هیچ نظر
دردلم از شکرستان تو شوریست مدام
داغ و دیعت فغانی دل نشان ارزو
اگر امیدست می ای چشمه نوش
فروزان مهر رخسار تو از من
زبان بست از سوال بوسه عاشق
سخن دانسته میگوئی فغانی
ولـه
نقش از پیرهن بلند و نجات نقاب
دلم نکاست بگذار ای حکم تا سخن گوید
رسید آن نازک از که رو در تو نشسته
که از آنجات دیگران کم نیست خاک او
از یک اشاره میکشی و زنده میکنی
می کش بهرکرشمه که خواهی تر اچه غم
شاهان بهانه عیش است بر دهان
فریاد از دل و آه حزین تو
آن چه روی مهر پرورست پرجلوه که
محو لیلی بصد ریب صفا آمیخته عیش
در دلم با آنکه عمر کی بوده خود راحت
ولـه
طلعش کوته جاد دیدن زم حر ست
سرو ره چون که آن لب میگوید بمید
سرو آن ... شانی ...
... عشاق ...

کز خاک صفا خوان و دیده روو
پیچیده است ... برسته ...
خاموش ... که ...
چو غنچه را دارد که من خوی بهم برگ ...
کرمیسوزد مرا در خاک گلشن تیر پهلو
که نیاید بزبان از سنگ طفلان سیه پهلو

کی تواند که نباید نفسی یادم ازو
چشم دارم که رسد تا دکت بیدادم ازو
این چه بیمهری و شکلست که فریادم ازو
شود حضر و مسیحا گمره از تو
رخ ... من ... از تو
که دیگر کسی ... از تو
زبان نکته گیران کوته از تو
همین باشد صفای عاشقان سینه جای
که بردارد غباری از دلم تقریر پاک او
گراز بهره است کانسو بنگر دار تر ... او

صد آفرین بغیر و محشر آفرین تو
شکر خدا که نیست کسی در کمین تو
زین اسم اعظمی که بود در نگین تو
کز لطافت مانده حیران دیده ... رد
نیک از ... هستی ... درو
در دستگیری که گویا ... اکنون ... درد
تا کی اشنا فغانی ... حزن درد
گو شو غافل ... یاد ... از ... او
که تو ... شد ... بر آید ... در
کو ... مطرب که ... آهنگ قانون او

ما به آب دیده از خون دلت پروردایم
یارب [illegible] روی کو هرگز نبیند روز نیک
شبی ای شمع مه‌رویان کنم در دمن [illegible]
محراب و ابروت دعا زهی [illegible] باشد
به کار مشکل ای عشق از جهان [illegible]

[illegible] [illegible] گلگشت باغ کن
از جام لاله مستم و از بوی گل خراب

[illegible] [illegible] ترتیب و [illegible]
[illegible] [illegible] رفتارم کر سوزم

سرکشی [illegible] [illegible] خود روی کن
[illegible] عشاق میکوئی کن
[illegible] یکره کار برای من کن
[illegible] جوان [illegible] چراغ [illegible] کن
[illegible] چاره در کار و بار مشکل من کن
زانوست فغانی سرود فریاد برکردن
برای که سوز عشق در روست داغم کن
با در [illegible] گشت باغ کن
تا در چمن گلست فغانی [illegible]
مگر که [illegible] شبهای [illegible] از درد [illegible] من
نگه [illegible] چرا نه هم کرد چراغ [illegible]
شود همچون فغانی [illegible]

بار [illegible] دلت را از جدائی خون کنم
در [illegible] فغانی با سیه چشمان فسون

ولــه

شدم [illegible] انفزای تو [illegible]
بهر کامی که نام در دست صد کام [illegible]
تا به دیده چون [illegible] چو دم گل [illegible]
بیا ای سرو سیمین بر صدای [illegible] من کن
اکنون که خواست نغمه بلبل ز شاخ گل
ای [illegible] سنگ سنگدلی بر سبوی ما
گل چو ماند زردی [illegible] فراغ کن
دلم [illegible] هجران شد سیه [illegible]
که چو [illegible] سرگشته [illegible] در وادی هجران
کز [illegible] کرده در [illegible] باغ من

جان من این [illegible] چه میکوئی کن
[illegible] خوش [illegible]
مسیح من دمی در کار جان [illegible] من کن
بیا نظاره اقبال و بخت [illegible] من کن
فروغ عشق آن گل چهره [illegible] من کن

در جام لاله گون می چو چشم [illegible] کن
بستان [illegible] باغ کن

که هرگز ره سوی گلشن نخواهد برد [illegible]
مگر زاغ از هوای استخوان [illegible]

ردیف واو

[illegible] برگ گلی عندلیب تو
تو [illegible] عشق [illegible] غصه داغ دل
شوتم [illegible] زار شد از [illegible] و گلگشت

واری بر قیبان سر یاری عجب از تو
می خوردن [illegible] همه را داد [illegible]
[illegible] چه [illegible] زند [illegible]

[illegible] چشم و لب تو
[illegible] رسم [illegible] تیر

[illegible] عمزه [illegible] فتنه در ابروی تو
در هوا [illegible] که شد [illegible] جان [illegible]
چون سر و قامت [illegible] ای شاخ گل [illegible]

چشم [illegible] زلف [illegible]
[illegible] تو
تو [illegible]

ای غنچه سلسله فغان از رقیب تو
آتش [illegible] شد و گلشن نصیب تو
پس داغ آرزو که کند [illegible] طبیب تو
می آید از علاج دلت بوی زندگی
بر زاری من رحم نداری عجب از تو
تو شیفته خواب خماری عجب از تو
دل [illegible] ما نگاری عجب از تو
چون [illegible] فغانی [illegible]
آه ای [illegible] از این همه شرم و ادب تو
دشوار بود قصه من و طلب تو
این سوز [illegible] خونت فغانی
فتنه را [illegible] و نرگس جادوی تو
بوی جان می آورد گل از نسیم کوی تو
[illegible] حیات [illegible] لب تو
[illegible] غیرت عشقت فغانی [illegible]
چون [illegible] که خون [illegible]
[illegible] زندگی [illegible]
[illegible] خون [illegible]

[illegible] ادب غمزه [illegible]
محبوب عالمی شده [illegible]
ای کار [illegible] شهر ز عشقت تمام [illegible]
دارد دم مسیح فغانی طلب تو
ما با یک چشم [illegible] کا [illegible]
از [illegible] مهر [illegible] تو [illegible]
افکنده عنان [illegible] یکبار
گریان [illegible] عجب از تو
من خود [illegible] سر انگشت گزیدم
زنجیر تو [illegible] وار جای [illegible]
معلوم نکردیم که از چیست تب تو
کرده ام از مستی [illegible] خود [illegible]
زنده میدارم شب هجران [illegible] تو
[illegible] شکست [illegible]
[illegible] از [illegible]
یک قطره خون سوخته [illegible]
خواهم [illegible] گل [illegible]
[illegible] تا [illegible]

از تندی رقیب و عتاب ادیب تو
خود [illegible] ای چراغ محبان حبیب تو
تا کی شکسته جان بماند غریب تو

[illegible] خود [illegible] عجب از تو
یکذره با مهر نداری عجب از تو
آموخته با خون [illegible] عجب از تو

تا [illegible] که [illegible] طلب تو
[illegible] که [illegible] من را [illegible] تو

تا جدا از خود [illegible] پهلوی تو
تا [illegible] صبح [illegible] آفتاب روی تو
[illegible] جان [illegible]

[illegible]
[illegible] تو
[illegible] زلف تو [illegible]

جان بگریهٔ من خنده میزنی که مگر
شده بیک نگه از خویش وه چه سان باشد

من گیتیم شکسته دل هیچکاره
در جنگ آفتم چو کند چرخ مولتان

باس رقیب ساده افتاده صحبت
فرداکه دوست خوان کرم در میان نهد
سیاه زرد و ... گشته
چو دارم صد شکاف از خار خار هجر او دل

بر صید زخم خورده دویدن چه حاجت
دوری مکن از کشتنی در ره اجل
دانسته که جان شتی آب دیده چیست
ای باغبان چو خرش کی بستان بهشت
لیلی اگر رنگ معفار کاسه عاشق زده
لیلی اسد جستن از مجنون لعوار دو فغان
بیرون زمین که مسد صفا ... شود

منم ای ... کردی ... نور ... شد
شب هجر متوجه شده بدم بر سایهٔ خود
بحبت تو جمع شده کرم خون و سیکس

بازم ز جفا این دل افکار شکسته
دیگر چه ندامت بر دو جنگ رقیبان
چون رگ گل لاله ز دامان کشیبستان

جان شهید عشق بجانان سپرده به
هر جام می که نوش لبی امتحان کرد
هر کس که جان بدوستی دلبری ندارد

کاکل تابدار دارم که جسته

نه از عشق ازین چند قطره خون شده
بمجلسی که ... نازکی درون شاره
نه خبرت که فغان محو و زردی آتش
سر گرم جلوه و خراب نظاره
... رشته تدبیر پاره
... آئینه که در افتد بخاره

وله

گیرد نقد رخ چو صبا هر کس کناره
گر چشم کلخنی را سرمه هم از خاک گلخن به
گریبانم چو گل هم چاک گشته تا به دامن به
... ناله ... رشین فغانی کم
بسمل شدیم تیغ کشیدن چه فایده
از خلق چون فرشته رسیدن چه فایده
بازین شراب تیغ چشیدن چه فایده
مارا که بوی گل زده چیدن چه فایده
لیلی و شان ... مجنون صفت ... زده
دست تظلم بزبان ... مجنون زده
حالا بعدر ... نقش ... گل زده
شد ... محفل نشین ... شین

زروم زیستی زاحت بهاس تازیانه
سزد از چراغ روشن بکنم نثار خانه
من ... سوزم ... سیاه
من زخم خورده ... فغانی
بیداد کرده در غم جان ... شکسته
... دل و دست و رفتار شکسته
جام طرب که بکار ... شکسته
این ... زرت فغانی

هر زنده که مرده او نیست مرده به
گر ... زندگی بجوی آن ... خورده به
نامش ... محبت ... به
ای شاه ... تو ... گناه

دیگر دل که ... شکسته

چه رنگ در دوست که خلقی زده پیش دادند
رهم زدی سخن الله این چه شیرینیست
چه شد چه شد که همه آفت و جنون شده
این آتشی که عشق تو افروخت در دلم
هر پاره زدن جگر گوشته و بسم
بی آفتاب روی تو هر شب که روز شد

وله

بیچاره کیست کار فغانی و در سخن
چراغ و شمع کو در ترم عیش ... که
مخوان در گلشن از پیراهن ... شمع
درین ویرانه سرا چون لوای خویش ...
مارا چو ... و کر رده ...
بر خنجر مو ... که ... آدم ...
گریم که سبز شده لم از اشک دوستان
گرون ... تیغ فغانی در سر کش
هر جا که باشد ... آواره ... بردن
از ... رهین ... دامن
هر جا که با تیر کمان ... حلقه کمان
گویا فغان حزین ... درآن ... زده

وجز که ... ندانم ... از عرف
منم آنکه گل ... زبان بسته ...
غم هر کسی که ... شد
که چو سایه سیل خون شد از ... روانه
آوازی آن ... که ... خورده با غیار
رسوای ... از خلق ... پوشم
هر گوشه ... بنشم نظر ... بر لعبت
امروز ... نو ... یار شکسته

بارها ... زردی نو اصحاب درد را
... شود ... کرم از دکل
... نه ... کرده است
بات ... خون ... افسرده به

رنگین ... دار ... جای ...

مجنون مست ... لاله گون شده
که دلفریب ... سون ...

فریاد اگر بحر ... افت ...
فارغ شوم مگر ز دل خوشتن ...
داغیست تازه ... از هر ستاره
هر کس کند برای ... چاره
من ... خانه ... روشن به
... بر در ... ازکشت ... به

ب از در ... وصف رسیدن چه فایده
این صورت ... از شنیدن چه فایده
از خاک سبزه ... مرده دمیدن چه فایده
افتاده ... چیدن چه فایده
مسکین دل ... زده
از ... فالی ... زده
دلها ... جان جانان ... زده

مکر ... دا ... خوی ...
... نه باشک ...
... غم دل ... که ...

سا ... یار رفت از شکسته
جانانه ... بار ... شکسته
تا سوخته ... درد ... شکسته

نام و نشان ز صفحهٔ هستی ...
در گوش ... و عظ افسرده به
گر عقد گوهرت ... ناشمرده به

گویا که ... میان دل ... نشسته

حرفه ما و دنیست بزم عشرت و لیلای — تا واران که و نازدو حاضر کجون او — زان دو لب صدا آرزو پالی فغان کرد — ه تیغ عمر و شکافی دل پرخون او

ای باد صبح از آن نور دیده رو — دنبال آن خسته خوار رسیده رو — **ولہ** عشاق خسته مطرب یک نظاره ام — دامن کشان چه عذری آرمیده رو

ما خویش را مقیم حرام تو کرده ایم — [illegible] هوای بدیده رو — درد دلی ز عاشق دلخسته گوش کن — اندر غم خویش دمای شنیده رو

مو شسم نماند تا گوئی گفت این که محکم — [illegible] تو رسیده رو — ز ضعف تن نمیرسم از پی قدر پیرا — ای نازنین سوار عنان را کشیده رو

[illegible] — [illegible] و قد خمیده رو — مستانه میرون بخرابات عاشقان — پیمانه پر آفتست فغانی خریده رو

ولہ

ای [illegible] — تا از موده [illegible] مشو — ساغر ز دست خود ز کف بیخیان مشو — در قصد جان عاشق خونین جگر مشو

[illegible] — [illegible] غیر حریف سپکر مشو — امروز که کو که در کار ما عاشقان — کز آنکه نیک بنوی و در بن تر شو

سرخوش چو در خرابه احبابت می — مستان [illegible] بدر مشو — شب زنده دار و روز خود که در نیایم — کز عاشقی فریفته خواب خور مشو

بر [illegible] طرخشان درد را کرده — نشین آب دیده فغانی و تر مشو

[illegible] آفتاب برد — نیا که از ورق گل نماند کلاب فرد — خطش چو سنبل مشکین سحر خیزی — گرفته ز طرفش نور ز ماهتاب فرد

[illegible] — ز انفعال رخت رفت آفتاب فرد — [illegible] — غمزه گوشه ابروی بر نقاب فرد

دمی که ندت تیغش بخلق می برسد — نمیرد و بگلویم ز غصه آب فرد — به سود ازین [illegible] سکینی — جو از کرشمه نیامد [illegible] فرد

[illegible] پروانه — که تا نسوخت [illegible] — فغانی از غم دوران ذکر نیارد یاد — که سر ز شوق لب [illegible]

ولہ

خار غم ز باغ و نار سوسن آزاد او — و ز فریب [illegible] در خلوت شاد او — دل [illegible] سایه بید و لب آب روان — کم مبادا از سر ما سایه [illegible]

هر که را تشویش سوای [illegible] سلطان عشق — بردم [illegible] بار — خانه امید در هر جا که موج افکند دل — آخر [illegible] کنده بنیاد او

سرخوش از جام طرب [illegible] — غم ندارد که تباهی جان [illegible] — [illegible] ما [illegible] فغانی الفقیر — باده گوش دل ما حلقه ارشاد او

ردیف ها

ساقی ام چه سرگران من زار کشته — همانه خوش که هشیار گشته — در بحر خواب بودی طوفان گرفته بود — اکنون قیامتست که بیدار گشته

قدر گلاب می نکند عطر [illegible] — معلوم میشود که بگلزار گشته — ای جان رفتنی چه شتابست [illegible] — خوش باش چون بحسن ای یار کشته

اخلاص این شکسته [illegible] — [illegible] کشته — [illegible] کشته [illegible] — هستم غلام اگر تو خریدار گشته

[illegible] دلا [illegible] ستان — آخر چه مستی که چنین خوار گشته — ای [illegible] زده راه آشتی — صنعت مکن که در دل ما کشته

بر آستان عشق فغانی قمر گیر — [illegible] بسیار کشته

یا رب ز بستان [illegible] بده — تو بر [illegible] — دستار در حلقه فتراک سلطانی [illegible] — در [illegible] این مراد دم فوت [illegible] بده

از [illegible] خلق [illegible] جانان — این [illegible] یکبار احیای [illegible] — جلوه طاوس خو اهل این [illegible] — از شبستان و صالش مجلس آرائی بده

دیده شب زنده دارم [illegible] — یا رب [illegible] یکتائی بده — تا این که مجلس عشق تو رفتم [illegible] — جون [illegible] بر سر خاکی حلوائی بده

در ادائی که [illegible] — ساغری از [illegible] و آرائی بده — قادر او وقت شهادت در حضور [illegible] — این معانی راز با [illegible] گویائی بده

ولہ

عاشق [illegible] — [illegible] دیده — چندانکه خشم و ناکنی زار تر شوم — زارا زان کسی که مرا زار دیده

کوتهی غیرت دگران [illegible] جان من — کو [illegible] مرا خار دیده — سوز [illegible] ای [illegible] — وز دیگران که جانب اغیار دیده

[illegible] — ایمان ز [illegible] سایه دیوار دیده — بسیار [illegible] خوبان بکو رقیب — آری [illegible] که بسیار دیده

امروز مستی تو فغانی فزونترست — معلوم میشود که رخ یار دیده

چشم [illegible] شده — نظر [illegible] ببین که چون شده — دگر بدیده [illegible] که دل گمان دارد — [illegible] تازه گل [illegible] شده

ونه دیده چون شمع رخت کرده ام نگاه
جان داده ام که گشته میسر وصال دوست
صوفی رخانه رو به خرابات کرده
همت قضا نداده و نقد روان بقا
در باده اگر نه عقل بو چه کند قبول

زهی حسن جمال تو زرت چراغ منظر دیده
چو شمع رخسار ترا در دیده دل خواهم
چو دردل بکند ام آرزوی لعل سگونت
برآید آرزوی حسرت انجام آن خط مکلس

چو در فسانه لبت شهد و شکر بسته
نگار بر مژه ام غنچهاست گشته گره
نهال قد تو گلدسته ایست در جلوه
فروغ حسن جمال تو بر من حیران
خال بنفشه گون برخ یاسمین منه
بر سر چو بهر گشتن با کج نهی کلاه
روز شکار بر مشکین زلف را بناز
اهل وفا بجا کدورت رو نهاده اند
از بار موز غنچه لعلت نهفته به
لعل لبت که غنچه باغ لطافت است
مکا لعشوه غنچه خندان سرد [illegible]
ز دورت ببینم و بو سم نظر از حیرت دیده
چنین کرد مین سوی تو غیرت دارم مردم
کنم نظاره روی تو از شوق خون گریم
چراغ از تیرگی ماند زخانی چو کنند روشن

نه خیال غنچه بندم نه بجلی کنم نظاره
بخدا اگر در دل من قسم دو گی بگنجد
تو گشت باغ و گلها کرشمه تو ریزان
چه کنم اگر نسازم بجفای خار هجران

از دل شعله پنهان برآمده
بید رودرا خیال که آسان برآمده
نیک آمدی بجا که کرامات کرده
ساغر طلب چنانکه بر اوقات کرده
آنها که در خیال خود اثبات کرده
حال غنیمت مغانی کنار گشت

خیال هندوی خالت مقیم کشور دیده
چون پروانه گرد در نفس گرد سر دیده
سبب سازم از خوناب حسرت ساغر دیده
چو بهر دیدن رویت کشایم دفتر دیده
ز روی لطف اگر مانی قدم در چشم مشتاقان

نراز کشت شیرین بکد گر بسته
که قطره قطره ز خوناب جگر بسته
که روز کار ره آشوب و فتنه بر بسته
بهر طرف که نظر میکنم گذر بسته

ولـه

بر برگ لاله نافه ز تر انجمن منه
آن کاکل خمیده بطرف جبین منه
داغ فریب بر دل آهوی چین منه
ای دست ما تیغ مغا بر زمین منه

ولـه

این راز سر بمهر زنرگس نگفته به
از نکهت نسیم عنایت شکفته به
این گوهر لطیف با فسون نهفته به

ولـه

بچشم دل کنم نظاره از غیرت دیده
سر دگر دو کنج بیخودی در صحبت دیده
هنیست از شراب ارغوانی غیرت دیده
فروغ شمع رخسارت چراغ خلوت دیده
اگر جائی خیالم غزل ره رخت بگذر
که مرا از نگار و جگر بیت پاره پاره
تو بیا زمن ز غیرت کنم آسمان نظاره
چه رود بجان مردم چو برو [illegible]
چو زاب دیده من گل چه [illegible]

مست [illegible] نسبا به سه من زخود [illegible]
در برچمن زگلفته مغانی سرود عشق

ولـه

غیرت مکن که بر دو کر قتاز بک [illegible]
خود راد و دل بساز که کفر طریقیست
در حسن تو خیال به بخشد برنگ بوی
خود را بیان عرصه چه راست کرده
ندار و مجلس رو جانان بی جا صحیح
ز محرم بیاشد دیده [illegible] تو
بیا ز پهلوی [illegible] دل
که خندد عیبه از رقات کلون [illegible]
نثار مقدمت [illegible] فشانی [illegible]

مغان که بهندد [illegible]
ز اشتیاق تو بر عبیر بسته ام در دل
ز سر غنچه لعلش [illegible]
ز حسرت تو فغانی نشاط [illegible]

ولـه

مرغ خیره بقید دو دام بلا ساز
دامن کشان بطرف چمن کن خرام
پیش رقیب چون سبک از دغان [illegible]
تیغش گران مساز فغانی [illegible]

ولـه

آنجشم فتنه ساز که بندت [illegible]
با خار گلخنیم و نوبی لاله چمن
وار دل فغانی رصد [illegible]

ولـه

برای جلوه خیل خیالت در حریم دل
طفیلی دیده کردم [illegible]
کشایم از زبان چشم [illegible]
بهمراهی اشک از پرده مستی برون [illegible]
[illegible] بجویم [illegible]
[illegible] که کجاست [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر متبع [illegible]
[illegible]

آن [illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر جهت [illegible]
روشن شود [illegible] چه [illegible]

و [illegible] جان [illegible] آفتاب جاوید
نرد نشوم چون [illegible] دیده
بیان [illegible] کشایم [illegible]
هنیست [illegible] روز و شبی بر دیده

بخون مردم که دیده ام کمر بسته
[illegible] بسته
[illegible] غنچه [illegible] سر بسته
[illegible] نظر بسته
[illegible] سلسله [illegible]
[illegible]
[illegible] و رخ [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible] خفته
[illegible] لاله [illegible]
[illegible] غنچه به
کنم صد ره [illegible]
[illegible]
پروانه بودم چراغی در حریم [illegible]
[illegible] دور کرم [illegible]

[illegible] ستاره
که [illegible] آتش آن جلوت [illegible]
ز تو بر چه [illegible] پاره
که [illegible] نظاره

برگرد ارغوان گل سیم کرده جیست
هر جا که هستی دل ما نیستی برون

عزلت ز سر ما [illegible]
در جان خسته [illegible]
در عاشقی مستی [illegible]

باز ای فغانی [illegible] نموده
تو رخ نموده که [illegible] نظر

کاهش عتاب و گاه ترحم نموده
شب جو عرق نشسته بر روی تو
بیدار کم نمیکند آن ترک تند خو

خوش آن ساعت که فغانی [illegible]
که [illegible]
ز دیده راه [illegible]

این هم [illegible] جو پروانه ها سوخته
[illegible]
[illegible]

از آن [illegible] جو دم شده
جو [illegible]
جیست [illegible] عرق [illegible]

رسید [illegible] آب گرفته
خوش آنکه [illegible]
یاد [illegible]

[illegible]
اکنون [illegible]

نگاه غریب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرانی [illegible]
[illegible] رفته
پر [illegible] برا [illegible] رفته
[illegible] فغانی [illegible]

[illegible] نموده
من [illegible] ترحم نموده
همچون فغانی از تو [illegible]

که [illegible] جشم [illegible]
[illegible] خوشتر [illegible]
[illegible] تظلم [illegible]
هر جا که از [illegible] فغانی [illegible]

[illegible] دیده [illegible]
[illegible] جشم [illegible] دیده
[illegible] رسیده [illegible]
فغانی [illegible] جشم [illegible]

کرده ترک جان [illegible] سوخته
[illegible] سوخته
[illegible] سوخته

ولە

[illegible] شده
[illegible] شده
قطره شبنم [illegible] شده
[illegible] فغانی [illegible]

جو برگ لاله [illegible] گرفته
[illegible] گرفته
[illegible] گرفته
[illegible]

[illegible] برآمده
[illegible] برآمده

آسوده از فسانه عاشق پسند تو
دامن که تا بود [illegible] حسن [illegible]
کز [illegible] دامن [illegible] شکسته

از برق [illegible] رسیده
عشق است [illegible]
روز [illegible]
[illegible] رفته

[illegible] موی [illegible] زهر
خورشید [illegible] بیست
[illegible] نموده

با اهل [illegible] جفا [illegible]
جان داده ام [illegible]
[illegible] که جون [illegible]
[illegible] نموده

[illegible] حسنت
[illegible]
[illegible] رقیبی [illegible] کوت
[illegible] خطا [illegible]

راستی [illegible] سوخته
[illegible]
[illegible] فغانی [illegible]
[illegible] خوبان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شده
[illegible]
[illegible] گریبان
[illegible]
[illegible] گفته

از فرق [illegible] آن نهال
[illegible] زند [illegible]

بیا که [illegible] فسانه [illegible]
یکدم [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] مستی [illegible] رفته
[illegible] رفته
[illegible] رفت

[illegible] کز [illegible] نموده
از [illegible] کرم [illegible] نموده

مهر و وفا [illegible] نموده
جند [illegible] رقیب تظلم نموده
[illegible] تبسم نموده

[illegible] کلهای [illegible] دیده
قدم [illegible] رسیده رسیده
[illegible] رسیده

کو [illegible] سوخته
[illegible] سوخته
[illegible] سوخته
[illegible] شده
[illegible] شده
[illegible] شده

[illegible] آب گرفت
[illegible] گلاب گرفت
[illegible] گرفته

گویا [illegible] برآمده
[illegible] برآمده

صورت حال دلم روشن شد از نامه‌ات
ازدیاد هر سخن گویا زبان آتشی است

چند سینه از هوس داغ نهد کسی
شحنه مست نیم شب گر کشد [illegible]
فغان زدم که از لبت کشته سخن شوم

سرم ای بخت ز حالان که صید افکنی داری
عمر خوردم و میوه‌ای نخورد کس ضایع
فغان [illegible] چون [illegible] به جای دشمن
بنشین و از میان گر نخندد [illegible]
از حد گذشت روشنی مجلس رقیب
ای ترک مست بوی خونت عالمی گرفت

گل شکفت در کسی [illegible] بهوای گلشنی
فتنه [illegible] شوخ تو در هر گوشه‌ای
صبح گل بی زخم خار از گلشن جنت برفت

هر سوی جلوه ای مه خندان چه میکنی
بنما به عاشق آن لب [illegible] شراب
خواهیت بروز چهره پریشانی خمار
تا کی ای غنچه دهن گوش هر بند کنی
چشم دارم که نشی جام دیا جرعه [illegible]
ای صبا گر نکته‌ای گوی زنان خم ابرو

دلا ز [illegible] آستان و روی حور [illegible] ادبی
بروی ساقی حور میکند [illegible] ساغری اکنون

ز خوی [illegible] گذشت با غیر دیگر کون نشود
[illegible] جانم [illegible] حسرت ندانستم
کند قتل جهان [illegible] مستم

یاد جو دانکه از محرم نهانم سوختی
یاد دار این نکته کز تاب زبانم سوختی
نامه شوق فغانی شعله داغ دوست
هر که بی نمی‌نهی [illegible] تر چون [illegible] کسی
گر چه در بزم انجمن پای بیرون نهد کسی
هم رسد تو این سخن به که شکر [illegible]
[illegible] فغانی در جهان سنگ [illegible] است
دل [illegible] سوی من [illegible] داری
چو گل چند بینی که عمری [illegible] داری

وله

جلوه‌ام [illegible] تو کز دردم تو به مردی [illegible] داری
تا جان خسته دادم آبی تبا کشایی
یکره در خرابه این بی‌نوا کشایی
بد جا که گفت کسی [illegible] صبا کشایی
راه نظر [illegible] بند فغانی [illegible] غزل
او داغ آتشین روی کرد کنج گلخنی
آتشی از شمع رخسار تو در مسکنی
زین چین یوسف بیرون آورد [illegible] دامنی
[illegible] بر سر مهر [illegible] فغانی [illegible] برد
خوبان [illegible] خراسان چه میکنی
آتش [illegible] پنهان چه میکنی
دار و بیت نشانه [illegible] چه میکنی
[illegible] زمان [illegible] کنی
ساغر عیش مرا پر شکر و قند کنی
رشته جان [illegible] پیوند کنی
لذت عمر [illegible] فغانی که [illegible] مدام
چو بار [illegible] ادبی
جو او با دیگری [illegible] ادبی
فغانی چون [illegible] ادبی
[illegible] نظر [illegible] سر [illegible]
که از چشم ترم این باده خون آلوده [illegible]
کز این خوبان [illegible] کلاه [illegible]

مست بودی گفت درد [illegible] خواب کن
تا رسیدم پیش پروانه قتلم رسید
قصه کوتاه کن که از راه و فغانم سوختی
عاقبت از رای تو همچو سینه سوختم
هر زار که [illegible] این همه جور [illegible] کشیم
[illegible] از خرم [illegible] نوان گفت پری [illegible] آن پری
شاد کر از این [illegible] نهد کسی
چه شکر که [illegible] بخت [illegible] بهر آرم
[illegible] خواب [illegible] چشم من
[illegible] غمزه [illegible] چون تو
در انتظار یک نگهم جان به لب رسید
داری هوای صحبت بیگانه همچنان
نکشود [illegible] کرم کرده دل [illegible]
با چشم خیره [illegible] تیر بلا کشایی
مست می آیی و در دلها تصرف میکنی
کی شود خالی دلم چون غمزه [illegible]
گشت بستان کن که [illegible]
جادوی مردم شکار [illegible] صید افکنی
جان دگر نماند که گیرم عنان تو
رشکی [illegible] سوده چه دانی [illegible] بی‌خبر
چون شد فغانی از [illegible] خراب
وقت آن شد که [illegible]
هوس [illegible] کن که [illegible] لطف
[illegible] فغان [illegible] مجلس انس
[illegible] جان بخشی آن لعل شکر قند کنی
حوار آمد [illegible] گل شکفت
من مجنون گدا و از روی میوه باشم
[illegible]
[illegible] نشسته [illegible]
[illegible] درستکاری [illegible] مسکین
[illegible] چشم [illegible] زمین

دعا [illegible] چند بی‌جانم سوختی
مجلس [illegible] سوختی
چند [illegible]
[illegible]
داری [illegible] فرشته چون تهمت [illegible]

در [illegible] بهانه گلخنی داری
چرا این آشنائی [illegible] داری
فغانی [illegible] بی‌تعلقی داری
چشمی ز روزگار من مبتلا کشایی
چون کوی [illegible] که در رخ آشنا کشایی
آه از زمانه این گره بسته تا کشایی

زان رخ [illegible] مهجور آتشی در جگری
کرسازم [illegible] از دست غمت [illegible]
هرگلی چشمی در خشی چراغ روشنی

رفتم ز کار این همه خوبان چه میکنی
با جان عاشقان پریشان چه میکنی
مستانه چاک [illegible] گریبان چه میکنی
تا کی جور فغانی [illegible] چند کنی
که بعین شیوه مرا حرم [illegible] کنی
عیش بسیار [illegible] لطف خداوند کنی

یکیج نامرادی [illegible] ادبی
زدن بر سینه سنگ [illegible] ادبی

معاذ الله اگر [illegible] افزون نشود
[illegible] این نکته [illegible] مجنون نشود
که [illegible] مجنون نشود

[illegible] نقش نیار ستدان که دردو رنگ خانه [illegible]

ایدل متاع [illegible] به خرابات برده به   [illegible] بسته سیبوه به   چه حاصل مراد جهان نامرادیست   صد خرمن مراد [illegible] به
جانیکه صد خزانه طاعت [illegible]   [illegible] هرده به   زان پیشتر که مات شوی در بساط مرگ   دستی ازین سپهر دغاباز برده به
پروانه که بر تو شمع [illegible]   [illegible] صحبت مرده به   قطع نظر ز مایده قرص ماه و خور   این یکدو نان نمنت دونان نخورده به
شمعی که [illegible]   [illegible] بلبل فسرده فسرده به   چون سرشت هستی تو فغانی شود فنا   از آب خضر دامن همت فشرده به

ردیف یا

[illegible] دوران خوشم روزی   بوی قانع از آن عارض تابان خوشم روزی   همان [illegible] بروده ام کز با مسیحا همنفس کردم   همان آزرده ام کز [illegible] تا سر جان [illegible] روزی
نشود [illegible] که اگر [illegible]   تحیر [illegible] گر طوفان شود روزی   [illegible] شور [illegible] که آب [illegible]   محالست این که تا از دیده گریان خوشم روزی
کمان [illegible] بستم [illegible] سینه [illegible] جگر [illegible]   [illegible] لبت همان خوشم روزی   [illegible] دلهای خاک و دیده بخت [illegible] کو   که سیراب از کنار چشمه حیوان شوم روزی
نهادم چون فغانی سر براه عشق [illegible]   چه سردارم که در بند سر و سامان شوم روزی

شب [illegible] یکتا قبا [illegible] آمدی   آنچنان [illegible] حال [illegible] آمدی   هر طرف افغان [illegible] بود در [illegible] منتظر   جان من میسوختی ای شمع تا می آمدی
خود [illegible] وحشی کانجمن [illegible]   می شد [illegible] تو [illegible] آمدی   خلق را دست دعا سوی تو بود [illegible]   از در [illegible] محراب دعای آمدی
داغ [illegible] میل [illegible] معشوق و عاشق ناتوان   در دوا [illegible] دوا می آمدی   خواب در چشمم [illegible] تا [illegible]   اینچنینها [illegible] عهد وفا می آمدی
آه [illegible] فغانی [illegible] کار [illegible]   همچو آتش در ره باد صبا می آمدی

باده [illegible] چون بجفا خو کردی   مست بودی چه بجان من مجنون کردی   در سر من شب همه شب شور پریشان بود   در میان آمدی و عربده افزون کردی
عاشق [illegible] بچون داغ [illegible] دست   که [illegible] گلرخ گلگون کردی   گیست کو مردم [illegible]   ناز [illegible] شیوه موزون کردی
شاه جهان [illegible] غمزه [illegible]   انهمه فتنه بیک چشم زدن چون کردی   در زبان [illegible] فغانی [illegible]   دهن آن [illegible] افسون کردی

ولهُ

[illegible] عاشقی ای شوخ [illegible] رم کنی   یا نمانی عشوه [illegible] رم کنی   تو میروی و من بخود طوطی صفت در گفتگو   باشد که آئی بر سرم گوشی [illegible] کنی
[illegible] بود [illegible]   از دور چون بید [illegible] صد نکته در کارم کنی   خوش [illegible] بر خاک در [illegible] افتاده [illegible]   [illegible] بر سرم آئی [illegible] کنی
همچون فغانی شد دلم پرخون ز داغ و درد او   ای گریه یاری کن [illegible]

[illegible] خویش بغفلت [illegible] بری   یکبار [illegible] عشق [illegible] که نامی بر آوری   آئینه پاک دار به عادت بجام جم   اکنون که دست داد صفای قلندری
آب حیات [illegible] عزیز من   می نوشش [illegible] خیال سکندری   آب [illegible] سکندر [illegible]   اینجا ماده ورق کیمیاگری
بس مرغ دل کباب شود تا تو یکدمی   در سایه [illegible] بنشینی دمی خوری   پروانه وار [illegible] آن بزم [illegible]   کس میل نقل و باده [illegible] آوری
جائیکه [illegible] مسلم [illegible]   نادان [illegible] پیش [illegible] سحر سامری   باید متاع خوب [illegible]   دایم بیک هوا نبود طبع مشتری
افروختی چراغ فغانی بیک نظر   آری همین بود صفت [illegible] پروری

ای برده دل [illegible] دلبری   هر گوشه [illegible] توصد [illegible]   چون از قبای [illegible]   یوسف [illegible]
رنگ [illegible] صبحه حسن ملاحت [illegible]   [illegible] در صورت خور [illegible]   گیرم [illegible] افسون [illegible]   [illegible] حالت چون [illegible] گل [illegible]
جهان [illegible] گلگون [illegible]   صد ملک دل [illegible]   هر جا که باشی [illegible]   [illegible] از جگر تا [illegible]
[illegible] مهر [illegible]   جانها سپند [illegible]   [illegible] صبر و سکون [illegible]   عشقت کند [illegible] پادشاه [illegible]
خون کن فغانی [illegible]   تا کی چو بلبل [illegible] دیگری

نام [illegible] سوختی   این حکایت بکو [illegible] جانم سوختی   از [illegible] دیده ام [illegible]   آتشی کردی [illegible] استخوانم سوختی

همان ساعت ... خنده کردم

ای رقیب آنکه گر بر کف تیغ بلا ...
بر زبان از خیل خوبان فتنه سازی سوار
آشنا ... گر مقدم او دور اندری با جان
مو سر کوی ملامت خانه بنیاد ز دلم
داد میخواهد دل آزرده ای سلطان حسن

جان شد گر به صبح ز فراق لاله رخساری
نقد دل نوازی نگارا چو ... ساغر
ز الف شمع رخش ... نقش ...

سرم در ره آن سرو خرامان خاک پا بستی
مدد حسن او ستم کنند از عشق بیدردان

مرا در دیده جای آن رخ نیاز پا بستی
ودیعت آتش عشق در دلهای سوده

تو ای گل ... گرچه گل تر ... کسی
ترا که خانه پر از ... بود
ز آب و آینه هم روی خویش پوشیدی

بتر حال خود ... شده ها
چه فراق ... جلوه ساز ...
شغوای رقیب ...
ز ... قامت ... بیدار
نگاهی ...
... جلوه ...
... عاشق ... پروانه دیگر
... گل ... دیگری
... [illegible]

که نقش عنبرین ... انگنده ای
نغانی بس سوخت ... ز ملامت
از ... رشته ... یاد ...
از جفا ... یاد ...
سر ... از غوران ...
وان اگر سنگ جفای ...
ده ... لطف کرم یاد ...
سر ... نغانی ... از کرم

که چندین چشمه خون سر زد از ...
چه ... کند از دل آزرده خاری
... سنگی کاری
نه بلبل نغانی ... سرو گل
برآمد ... آن قامت چالاک پا بستی
ورنه ...
نغانی خانه دل ...
حرام ... چشم من صد بار بستی
تمام این شعله ...
رقیب ...

مدام خنده زدی ... کسی
چه ... کلالت ... کسی
ز شرم ... کسی
اثر ... نغانی ...
غم دل ...
چه حجاب کرده ...
که ... بحسرت ...
سرگم ... بیدار
مرا ... بیدار
که در ... بیدار
شود بسیار ... بیدار
من ...
چند ...

چه کردی ای قضا ...
گو ... آتش ...
بشکل شیرین ... قضا
چون قدش ... جلوه ...
جمع گرم ...
...
... زاهد خلوت نشین
دستگیر ...

مرا بس ...
ذوق ...
ملولم ...
یا ... قدم ...
جهانی ...
یاد آن ...
دل پاک ...

... بسیار ...
نشان ...
چو ... حسرت ...

تو ... خورشید ... کردی
... خیالم ...
چنین ...
...

... خواب ...
غم ...
وصال سرو قدش ...
کشم از دوستان ...
چه ...
شود ...
به ... نغانی ...
سوز ...
من ...

دو ...

...
...
دامن افغان ای سرو ...
گو ...
...

تو ...
از رفتار ...
کرم ...

...
فروغ ...

تو ...
نغانی ...

کجا ... خانه خراب کسی
... خواب کسی
قدم ... کسی

...
که ...
که در ... نغانی ...
بلای ... بیدار
ملال خویش ... بیدار
چه دل ... بیدار
خبر از خود ... بیدار
...
و ...

چه خوش بود که بختم نگه خویشتن بودی
بوصل دگر ارانم دل به تا صبح لا بخوان
شهید بسته و ما دام آن [illegible]
کجا بطاق ابرو [illegible]

[illegible]
[illegible] ام [illegible] پیست دور
بازم لعبت [illegible] چرا میساز شاب

اگر به سوختم و تو آسی بمیکنی
ما از پهلوی تو چو دل نامه شد سیاه
بهر تو دو بتاع خود آتش زدیم و بیک

ای بعد شب شکر نا به چه شیرین سخنی
جان من یکنفس از ذکر تو عاشق بت
سیک نفس بهجوم خود هی مژده وصل

چه شد که صحبت یاران جنین بجنبده می آید
کسی با که بیند بکنظر شکل تو از شب
بر بت رقیب چشم دور رخسار خود [illegible]
دلی باید که ویرانی بدر روی است
بنشانیده و تو در حق [illegible] کیستی
بت بر روی دلکش و لوت چو خوبی خوش
حالا رخنچه دل با [illegible] کلی
ای گل شرم دامن پاک تو در عرق
جسا که گویم که نشستن خون کجا راه پی میرفتی
عروس یاد و کسی میشد عیان کرت

نشستی با شهر دی و تو دود خوم انگندی
نه دل است حیلی [illegible] شوقی [illegible]
زرم خود جو موج آب بموج [illegible] آتش

رسم یار نعری نسیم ز ربان آمد
مرم دو با درک کج کلاه خویشتن کردی
مر گر جالعی بودی زاه خویشتن تو بودی
از نقش مجلسش نقش سیاه چو تیغ کردی
گر خونخواره چون چشم سیاه جز شکر کردی

ولله

جامش که کشش گجا برای چه میکنی
وین شب تا بنا برای چه میکنی
از آتشم کباب بهر آن چه میکنی
یارب بگوی چیست فغانی مراد تو

در آب در آتشم و نگاهی میکنی
تو شادمان باین که نگاهی نمیکنی
جمعی بحال خانه سیاهی نمیکنی
بس اینه کار یا تو فغانی زنیک و بد

که شیرین لعل تا شکر می شکنی
هم تو واقف این حال و در جان منی
این بنا [illegible] کسی وه که تو در جستنی
آه جانسوز فغانی زدل گرم مکش
رگلزار بر فتی که گل خنده می آئی
خان شانه چون تاج زرکش خنده می آئی
تو بی کانه دامن از رمه خنده می آئی
که چون شانه زرتاج زرکش خنده می آئی

ولله

نخل امید و شاخ تمنای کیستی
حوری سرشت من گل رعنای کیستی
در راه طار و عده فردای کیستی
در جور یار چشم که بر یار کیستی
چنان عاشق بکنار رقیب براه میرفتی
فغانی دوستی یار دید هر دو تو خواه میرفتی
چه سود از دیده گریان فغانی چون ابر گریان
بشود دست از رخ خود من که ویر جمعیم انگندی
جز این نکته در نکته سوز انگندی
بکف جام ساده مست شمع من برد تو انگندی

فغانی این دعا تا نداید که برگردون شود روزی
نگفتی قریب کرد چراغ دیگران برگز
نگفتی با جمال تو سنگش آینه دلها
بحرم عشق اگر بر دار کردی در دو سندان را
ازین جا نکو اوان که فغانی داشتی بختی

ولله

اکنون من خراب از دیگران شدم
حالی [illegible] که سوز دزیدت
ما بسته ایم ز عهدت و کنار تو بس
خود را چنین خراب برای چه میکنی
کشت و جود ما نشد ی سبز کاشتی
من از نظاره تو چنین شوم خراب
از کیدم التفات تو مسوزم ای رقیب
شبها بر آن دو را زچه بنای نمیکنی
سیتوان دید ز لطف مرت حور جان
مشتوی یار رقیبان جفا کار مدام
چاک بر پیرهن از رشک تبای چو گل
دم نکشد از که آتش بجان انگندی
گلت از عزت آه کداین کشته محشر
چه انصوت چنین دیوانه و زنجیر برفتم
سکویم که حرز بر دهان که زین کرت
جگر سوزد کجا گفت فغانی نیشتر دور تو
روز آفتاب و زرن دو بام که میشوی
گل این نمار و گلزار این صفا
درین نیزه عشق تو صد راه زهر
نرمی پرارید بیت فغانی تو در ربان
عنان کج کرده جوان امتی دل المیان
برآمد کرو اخاطر ازان جور سخن تانه
حرا او دل افسوس بیساز بی حجاب هر تی
هنوزت کیر باکرت و فغانی لاله ترا ست
که در دستو غم کشته سنان [illegible]
سکیتی کجا استی و باقی [illegible]

صفای خاطر از برق آه خویشتن بودی
گرش بکیر نظر فاک دراه خویشتن بودی
هنوزش صد نظر بر رکنار خویشتن بودی
سرش در راه تر کج کلاه خویشتن بودی

بر منبر از شراب ترا چه میکنی
رخساره در نقاب برای چه میکنی
بر باد کر عتاب برای چه میکنی

هر کس چو اعتماد کیا ی نمیکنی
ورنه تو در چه دیده که رای نمیکنی
شکر تکین و فا هر که گاهی نمیکنی

جان من باد فدای تو چه نا کرد بیدادی
فتنه در انجمن اهل جهان میکنی
بر سپهر قدر که علم شب جگل بر سر نمی
کز دور آب عرق بکشو زکر مدد می آئی
که بر جا بر جنی که دم بیاد بیدار می آئی
تو از نار و جفا و بر بیگران خندید می آئی
نوی بلبل و پروازی تسند می آئی
شبها چراغ خلوت تنهای کیستی
ای لاله غریب تنهای کیستی
تو زلف تاب داده بسودای کیستی
دیوانه دمی و شیدا کیستی
راند به جهان بر کسی آگاه میرفتی
که برو تا بی گاهی فغانی [illegible] بر فتی

بر نخیز خون رحیقه رسوم نقندی
کو بسیار شدی در دو دادم تو کشتنا
بر از زمین خویش [illegible] انگندی

چه بگویم که خونم زین جوابت تیغ میریزی
بیا شکر سوز بنمای تا خنده …

هر کرشمه از من مجنون هوس … کنی
صیدم کن ای سوار بیا …

دلا بی نقد جان راه سر کویش نپیمائی
وی بگفتم بیا سایم بسودای …

ای صبا منع گرفتاری بلبل مسکین
صبر اگر باشد توان چیدن … گل تر
در … فغانی …

دلا در عشق خوبان خوار … اولی
من که کنج غم …

دوش از طرف گلستان … آمدی
از تو کافر دل امید … داشتم
در خیال آن … وصل … زدم

رفتی و درد … دل جا لم گذاشتی
آیند و گل … باران بهشتیان

ای چشم ترا جواب … نگاهی
کی جان بسلامت برم از … خوبان
ما عاجز و … طرف سنگ ملامت

گر بگویم بتو …
کشته … فغانی …
تا کی از آتش …

کنکره داری دو دو جام شراب تیغ میریزی
چرا این تحفه شیرین … آب تیغ میریزی
فغانی خون … کردی که …

نشسته … هزار … هوس کنی
از من گذشته چون نگهی باز پس کنی
کردی بکوش … فغانی غزل سرای

که توان رفت راه کعبه تا نبود توانائی
مرغ … سایی
باز از غم او … آتش

با وجود آنکه … بلبل مسکین
آتش گرد … گل مسکین
اگر نامش … کاکل مسکین
در حکم … سخن

… سیمین … اولی
واقف نیست … اولی
فغانی از سر کویش … بادل پرخون

گرچه ما را کشتی اما … آمدی
خود برای … سامان آمدی
تا که از مجلس … آمدی
… فغانی …

یک غمزه … گذاشتی
… گذاشتی
از دل … فغانی که …

دی در دل … نگاهی
من … سیاهی
در باب … پناهی
محروم … فغانی

رخ بر افروختی … گدائی
… سنبل …
ما ز آب …
کشته … فغانی …

دل دارم … داغ …
از آن یوسف شود …
چه گل چیدی … تیغ میریزی

ریحان که …
ای مرغ بوستان چو …
خود را اگر … قفس کنی

مرا جان بر لب … دم دیگر
نظاره روی …
رسید … فغانی … سودائی

… عاشقی
چون …
گر …
… فغانی …

… اولی
خوشست آن روی زیبا …
چو یار … اولی

با که … خوش است
بوفا … بگو
بس عجب بود …
رو که در بزم وفا آلوده دامان آمدی

گفتم شکوه ز تو …
…
هر نازکی که بر دل … گذاشتی

هر چند گریان …
ای … رحمت
فریاد …
آواره … دولت شاهی

گردن که … گل
آن فغانی … پرستم
…
…

… کباب تیغ میریزی
… تیغ میریزی

مشکل بود که گوش بگفتار کس …
باید که یاد … قفس کنی

چو خواهی آمدن آخر چرا این دم نمی آئی
که داری انقدر …

بلکه … مسکین
… گل مسکین
ذره … مسکین

… اولی
… اولی

… آمدی
… آمدی
… آمدی

… گذاشتی
این … گذاشتی

… گیاهی
… سیاهی
… آهی

…
…
…

همچو غنچه ... زخون — تا نشده نقش پا تو عکس ایاغ دیگری

شب چون روم ز مستی آن ماه کاکلی — از دیده ... — چند اگر رقیم از سر زانو سمند تو — روزی نشد که پیر نشود این دیوانگی

هردم بهار قافله جان بوی تو — آمد ... جو ... سحرگهی — شرح درازی شب هجران بگویمت — روز وصال اگر ننهد رو بکو تهی

کاهی عیش ناصح احباب می‌تپد — ... بود دگر — آسوده که مانع من میشود ز عشق — از دل خبر ندارد و از عشق آگهی

... می‌نهم چو فغانی رخ نیاز — هر جا که بر زمین قدم از ناز می‌نهی

نگشته ... زبانی — من ... نازت که تو نوازی — سر قامت تو گردم که بلند مستان را — فکند خاکساری ز بام سرفرازی

... عاشق — چه ... خود مرادی ... بازی — زبان هستی ما گل عیش آرزومند — چه باید نارسیدی چه بهار و بی‌نیازی

خوار ... نگذار جانب ما — چو اسیر خویش کردی همه را بلند نوازی — نه رفیق مهربانی نه حریف نکته‌دانی — که فرصت بجامی به زبان ...

اثر تمام خواهد دل خسته فغانی — که برآرد از هوایت نفسی بجا گدازی

تا باشد دولت روی تو چون بلند کسی — چشمه حیوان کجا ... چون بیند کسی — تو بگیرد بر سرم چون کاسه مجنون سگی — گر به ستم بتو جام لاله‌گون بیند کسی

در گمان افتد که آیا ... — گر حسن آشفته‌ام ... چون بیند کسی — کی توانم دید آن آیه در دست رقیب — دیده را خود را بدست غیر چون بیند کسی

دور از آن گل رفتم از باغ ... — چند خود را در میان خاک و خون بیند کسی — دور نبود از جفاهای تو جور رقیب — گر فغانی را بزنجیر جنون بیند کسی

ولە

هر نقش ... بعشق ... گلی — نیست خالی هرگز این باغ از نوای بلبلی — نیست از روی برون صوت حزین فاختی — خانه دارد گر غباری ...

... بود مجنون ... — من گرفتارم بدام زلف مشکین کاکلی — تو ز باغ ... نبود — از دم مطرب نوائی ... غلغلی

خانه ... آدمی از دوران جانی — این ... جاه ... بلبلی — نو بهاران و ... گلها ... — جا ندارد و فغانی ... هر کلی

ولە

منم و ... چو سگان آستانی — ... — هزار جان شیرین لبت و عمر ... — نفسی که خوش برآید بوصال نوجوانی

... تکلف ... — که نگفتم ... بهربانی — چه حریف خانه سوزی تو ... — که نسوخت برق حسنت دل دیده جهانی

نگشید سبزه بر گل بکمال نکته بودی — ... — سخن من ... افسانه کرد — که فلان نشد ... مجنون محبت ...

تو که ناز میفروشی به نیازمندانی — ... که مشکین ... — ... بر کم چو گل ... — نشکفت از این گلستان ...

برای حریف صحبت خبری ... — که اسیر شد فغانی بکمند نوجوانی

... از گل ... رانده کی — ... طرار رانده کی — رفتی تا نشست باغ ... — سر بز نگردی از دیده ... رانده کی

بسیار از جفا ... — ... ستم خار رانده کی — شبها همه رو بر تو تا روز آه سرد — تا کرده گرم دیده بیدار رانده کی

... گفته‌ام — نشنیده ... بسیار رانده کی — با آنکه دشمنی کنی اظهار دوستی — چون ما تو خاک خود ... رانده کی

ای مرهم شکسته دلان التفات تو — رحم ... بر فغانی ... رانده کی

تو ... نامرادی — که بروی خویشتن ... — ره رسم نامرادی دل شکسته جو — که ... هستی خود ... نامرادی

... سیاهی شب ... — صحرا ... — نگذاشت ... تهی ما — چه حریف خانه سوزی ...

چون ساخت ... کاری ... تغافل — ... مسکین رخ ... نامرادی

... شوی — مدام جان ... شوی — این ... — صبر ... شوی

... بخت هم پای نگرد — بخت ... شوی — هر شب ... — ... شوی

... — آه اگر ... شوی — ... شبها ... — ... شوی

بس ... فراق — ...

ای با همه در میان و با همه یار وی چون گل و می مدام در دست نگار
وله
جز نور تو نیست جلوه‌گر در همه حال جوشی ز وجود هست و دیده و مقصود زدار
افسوس که آن قسم به بیهوده فسرد وین جام لبالبم رسیدست بباد
وله
گوشم که مگر کشم چراغی روشن ز ... چو بر فرزند ... باید مرد
منت که رسیدیم بکام دل از و حق گشت سحاب بر مشکل از و
وله
بنگر که چه بس بهره ده باشیم همه معشوق جنین بما و ما غافل از و
از باغ وفا و محبت عیان ... چون ... دانی که چو ماه ... گردد از سر ...
وله
بر خلق ... شیاد ... دان نیز چو برگ بید از ... لرزان ...
یارب بسببی که آب حسرت نخورم درجام هوا شراب غفلت نخورم
وله
از نعمت معرفت غنی ساز مرا تا نان کسان بزیر منت نخورم
یارب تو بقربی و جگر سوزی ما در شعله شوق تو دل افروزی ما
وله
کان نقره که در پیش تو هست خلق از خون پشیمان بکنی روزی ما
آن قوم که اسرار ازل بنهفتند دیده دل کور بر وحدت سفتند
وله
گر عزت دین نبود ... آن نکته که بود گفتنی می گفتند
تا راز طرم نهفته ... دیوانه شدم ز غایت پرده دری
وله
که بیخبر آمدم ز کوی تو برنج گر خود حرم ... بیخبری
جام می در بزم عشرت از میخواران فردوس سرای عمل هشیاران
وله
نظاره سرود ارغوان زار ... عشاق و خیال آتشین رخساران
ای دل هوس ... نهاده ... با قسمت خود بساز و از غصه مکاه
وله
صد سال اگر دو هزار آب سفید روی که سپیل ... گشت سیاه
گاهی بهوای روز وصلیم نژند گاهی ز شب فراق دارم گزند
وله
تا چند عذاب شب که روز کی شود ... ز غصه ای فلک تا کی و چند
روی تو که همچو گل طبق بر طبق است در پرده شرم آفتاب شفق است
وله
از بیت حیای تو که از غایت لطف قرصش که ره حسین و یاران عرق است
از گلشن جان غرض گل روی تو بود زین باغ مراد سرو دلجوی تو بود
وله
مقصود ز آفرینش لوح و قلم نقش ... ز عاشق ... بود
وقتست که رنگ ریزی تاک کنند خوبان چمن جمع بر افلاک کنند
وله
چون خیل ملک یکایک ... آیند فرود سجده تا خاک کنند
تا مرغ سحر جناح گلفام گشود از بیضه چرخ زرد شام ربود
وله
هر دانه که طاوس شب از دیده فشاند از دامن صبح سرخی روز نمود
روز دلم از پی سر انجام شد جانم ز پی مایل آرام شد
وله
سرتاسر صحرای جهان بنوردم رفتم چو غزال چشم او رام شد
ای نظم تو نو گل گلستان خیال نثر تو خوش آینده از آن ...
وله
در صورت نظم و نثر لطف سخنت چو روح مصورست در آب زلال
می نوش که شد چمن گلستان ز خزان رخ چون گل آتشین کن از آب رزان
وله
از خاک ... سرو قد لاله عذار آیند ... چو ...
پیوسته مرا فلک بجای خود دارد گفتن نتوان که عالم ... چه ...
وله
دانی که چه حاصلم شود آخر کار چون دانه ز ... گردن دارد
تا مستی ... مطلق نشود جانرا صفت بقا محقق نشود
وله
تا بر سر ... منصور بخود متکلم انا الحق نشود
تا از صفت وجود فانی نشوی باقی بجهان جاودانی نشوی
وله
در روز ... کوش ... طور محجوب جواب لن ترانی نشوی
تا جان ترا فنا میسر نشود از نور بقا دلت منور نشود
وله
با رو شو و ... که انوار خدا در آینه دوئی مصور نشود

فردیات

دمی کز تن جدا سازد و سر تیغ جفای تن بارم روان در سجده افتد پیش پای
وله
در دل من کرد تا ماه منزل میکند تا رود مرغ ارم رخت در دل میکند
لود ... ازهر روی ... صورت او دید و پیدا گشت جای ... نقش
وله
زخم ... لطف آرای می بینم سرا ... عمر را ... می بینم
چنین که پیش نظر صورت نکوی دارم هر طرف که کنم سجده رو بروی دوام
وله
ذکر ... یاد و در چمن باد سحر خار می بیند برای بلبل عاشق ... گر
... بخت ... نگاه ... توان کرد ... درهم کسان ... توان کرد
وله
چو مجنون گر بصحرا افتم از ... روزی ... خورشید در بالین ... بنیم ... شود
... بخت ... سر ... برای طوطیان خود شکرها در دهن دارند
وله
نماید ... چون آینه بی روی نکوی او مگر عکس جمالت آورد ... روی او
... چه ... است ... جان مرا سوختی این چه هوسناکیست
وله
تو در خوابی ... گردست ... خواب ... پیداری چه تهمت این که ریزد خون ... خواب ...
... دل ... چو ... عاقبت بوسه لبعل لبان سیمبر
وله
بیم چند ... مقصود نخست ... ز ... زین ... چه ... مجنون ...
... چون ... سبز ... ... لیلی ... عالم آرا ... ستم ... غم ... ... چراغی تیره ... سوز ...

دار نسیم گل ز جان بخش عیسوی — تا بوی جان ز گلشن مقصود بشنوی
آئینهٔ جمال تو در چشم اهل دید — دار هزار جلوهٔ صوری و معنوی
مارا چو سحر لب لعل تو جان دهد — دیگر چه احتیاج بانفاس عیسوی
نامه چو قرب کعبهٔ وصل تو در نیافت — بیچاره شد پروانهٔ هجر منزوی
ایدل گدائی در میخانه کار ماست — ما را چه کار با طرب عیش خسروی
هر جا که هست دیده زردی تو روشن است — ای روشنی دیده چرا در پیروی
... ساغ جهان گشته دلی
جز بار دل مغانی ازین گشته نه دری

ای شمع جمالت اثر ... — ... دل ... قمر تو آئینه شاهی
هر چشم زدن بهر غزالان سیه چشم — ران چشم سیه دام سر سر سیاهی
عاشق مشو ... — ... اشک جگر گون گل چهره کاهی
ای فتنه و آشوب بلا و شیوه چشمت — غمزه از نرگس این شیوه نیست کاهی
... — داده گواهی مه و خورشید گواهی
هر گل که نه از چشمهٔ مهر تو خورد آب — در باغ جهان نام بر آرد بگیاهی
هر صبحدم از گریهٔ شبگیر مغانی — بر باد زند خون جگر موج زهاهی

مقطعات

حال من و عدو وصل آن شست و پی — از تیز ریش زخم اگر بیش میشود
هرچند ریش میکند از جهل فصد من — نیسوز و جراحت من بیش میشود

ولہ

ای آنکه فلک عاق حریم حرمت را — ار قدر و شرف قبله آباد فانگفت
عمری ز طواف در این کعبه مغانی — جای نشده مقصد و مقصود که گفت
آخر چو ندید از تو امید لطف ... — قطع نظر از خاک درت کرد و مغ گفت

ولہ

مغانی فی المثل در عالم خاک — اگر نان را نمی یابی ...
مبر حاجت بر ارباب دنیا — که روزی میرساند رب الارباب

ولہ

شرم ... از چشم مردم چند سازی فلک — آب روی دربندان را روان چون آب جوی
تا بکی سرگشته ام داری پی ... — گردی بکی بوسه گرد و گرنه هر قدر ...

ولہ

بنده هست او باش مغانی که زجود — هر چه گوید گدا رخشد دست نهند
تا نگوید که سایل ... چند دهی — یا چو گوید بزبان نام دوست نهد

ولہ

صاحب کیسه کرم کرد زر وید — بر اوج ... کو نیست
وان جنس که نخورد ... ساخت — تا روی نشد و بر زمین مرد رفت

ولہ

ای من غلام هست ... — ما شاعرش سعادت لطف ...
دانم که شعر ادام و تر شد بجایزه — آستین منت اگر حاتم طایست

ولہ

دوش بگرفت محتسب استم — هر روی بی قصاص شدم
گرم گرفته بود هیچ تهم — عرقی کردم و خلاص شدم

ولہ

شاه عالم پناه اسماعیل — که جهان ران اوست یک قلمه
روز جولان چو اسب زیر آورد — شهسواران و صاحبان همه
سفله ... پیاده گردد کنون — بر جز خود نشسته اند همه

رباعیات

در لوح عدم بود نهان نقش وجود — جانبی عشقی برآنچه در امکان بود
خورشید قدم برآمد از اوج شهود — ماهیت هر یکی جدا بنمود

ولہ

روزی که فلک گشته ها دارم ... — تا مرد چو سر دین نکرا ...
کو شیر دلی که زرنجیر قضا — دندان به جگر ...

ولہ

تا چند بغفس خویشتن پیدا کنیم — خود را زره این عقل و نشاه کنیم
نخلی که بدان بهشت سرسبز شود — از پا فکنیم و دود ...

ولہ

من می نه پی ... خرد می نوشم — حقا که ... خوی بدی نوشم
هیهات که ... — این عیب ...

ولہ

ایزد همه خلق ز لطف بخشید ترا — بر خلق جهان ...
یک ذره عنایت از تو رخشنده ... — با حد که ... پرستید ترا

ولہ

ما سینه ... برداشته ایم — در دل غم ... برداشته ایم
در ما ضعفت گذشته از هستی خویش — این کوه بلا ز پیش برداشته ایم

ولہ

... — در باده هشاده ام ...
گر لطف تو دستگیر گردد گذرم — چون شعله ز آتش ...

ولہ

... — در صومعه چون شدم ...
هم گوشه میخانه که نو ... — مژگان سیه ...

ولہ

... — در شعله ... آتش افروخته
در مهر ... — ...

ولہ

... — ... از جهان خواهم رفت
و تا ... هیچ خبر — آنکه ... جهان خواهم رفت

هر کس که یار هست از جان هلاک نیست **وله** آه ... چه ... که در آب و خاک
دارم تبی که شرح ندارد بهانه اش **وله** ... که ... میچکد از آشیانه اش
مرا یاد بر دوم آتشی در درون فروزد **وله** ... شکسته ... دلبر افروزد
داغ داغم از ... **وله** ... مسجدم سوز دگر شمع گشت
کشته ... [illegible] **وله** عاشق ... آفتاب من ید بیضا
اگرچه میکده بسیار و باده ارزانست **وله** بجرم محتسب ... که آب حیوانست
... شمع خویش ... میکرد **وله** رخ چون ماه ... دیوانه میکرد
چراغ خلوتم ای بادکشتی محمل شب **وله** عجب که ... مرا خواب اجل امشب
... [illegible] **وله** شدم دیوانه تا آگهی ...
... [illegible] **وله** چون نافه تربت که خون میچکد ...
نگرده ... [illegible] **وله** نگر نقش پا چنان که ...
مردم دیده من حلقه گوش تو چو دید **وله** آب حسرت ... [illegible]
تا الفت تو ... [illegible] **وله** ... [illegible]
چون صراحی هر که دارد پای ... **وله** می تواند ... [illegible]
تنها ... [illegible] **وله** ... گریه ... [illegible]
... [illegible] **وله** ... [illegible]
گرمی مجلس یار ز ... دلکش نیست **وله** ... آتش نیست
دوست دشمن گشت و همدم ... نماند **وله** ... آه نماند
چه دانستم که در غربت غم دل ... خواهد شد **وله** غبار خاطرم ... خواهد شد
خوبی جهان که از تو ... [illegible] **وله** هرچند ... [illegible]
چو میرم شمع ... [illegible] **وله** فلک ... [illegible]
زده ام ز عشق شعله ... [illegible] **وله** شده ام خراب ... [illegible]
آه کز جلوه ... [illegible] **وله** جان ... [illegible]
حسن تو رونق از نظر ... [illegible] **وله** نور چراغ روی تو ... [illegible]
ز مهر و ماه ... جلوه خوبی **وله** ... [illegible]
عیدست و ... [illegible] **وله** ... صباح عید ... [illegible]
ز صد ره کردی ... [illegible] **وله** ... [illegible]

ز شوق آنکه خواند ... شادم **وله** ... نام خود ... یادم
جهان و مجلس عشوه ساقی کند مستم **وله** که ... جام در دستم
چو شب در کوی او ظلمت ... **وله** بود بر شمع ... خضر راه من
اگر عکس افتد ای صنم در باده ... **وله** صراحی ... [illegible]
جنین ... **وله** ... [illegible]
بر ناوک مژگان که دلم در نظر آرد **وله** در دیده ... بر آرد
... هر ذره ... **وله** ... [illegible]
بده ساقی ... جام ... **وله** ... [illegible]
نیست ... آتش محبت ... **وله** ... [illegible]
دل که ... کند ... **وله** ... آتش ... [illegible]
مگر شد در سر ... سودای ... **وله** که ... دیوانه ... [illegible]
سوختم در عشق و مهر آن صنم دارم هنوز **وله** شد سرم چون شمع ... قدم دارم هنوز
شب ... **وله** ... آتش دل ... [illegible]
... [illegible] **وله** ... [illegible]
جدا از آن شاخ گل ... **وله** ... عشق ... [illegible]
... [illegible] **وله** ... دل ... [illegible]
دارم دل ... تقصیر ندارم **وله** ... تدبیر ندارم
بس که ... دل ... نماند **وله** بیش ازین طاقت ... نماند
تا کی ای ... **وله** ... [illegible]
ز مهری ... **وله** که ... عشق ... [illegible]
خوش آن ساعت که چون ... **وله** ... [illegible]
ز تو چون ... **وله** ... [illegible]
وقتست که با خوبان ... **وله** ... [illegible]
... [illegible] **وله** ... [illegible]
ای کبوتر ... **وله** ... گرفتار شوی
پروانه ... **وله** از ... [illegible]
فغان ... **وله** نگاهی سوی مشتاقان ... [illegible]
... [illegible] **وله** ... [illegible]

تمت بالخیر
بقلم کمترین محمد معزالدین

ای خضر خامه نام تو نقش گره‌گشای را
نسخهٔ سحر سامری کاغذ تو تبا نمود
طلعت تو دیده‌ام کاسهٔ آب خجند شهد

ذکر تو مطلع غزل عشق سخن‌سرای را
گر کرشمه سرو سهی نرگس سرمه‌سای را
بس که ز نغز استخوان در تن [illegible]

آینه‌دار یافته تاب نظر از جمال تو
نعمت و شکر نیست این که چو [illegible]
تیغ زبان عارفان [illegible]

دل که فروغ دید در جام جهان‌نمای را
سر در کعبه ره دهی زند بر پای را
عشق ز جلوه دید [illegible] سرزده [illegible] را